

۵۴
۹۴

میکرو فیلیم
وقف کتابخانه آستان قدس
والفقه - مرید احمد سیل محمد بالقر مولوی
مرید شاہی سید علی محمد مرید الحرم الحرام ۱۲۰۵
آستان قدس

۲۵ / ۱۱ / ۱۳۸۴ کتابخانه آستان قدس

فارسی

اسم کتاب عین البکاء

مصنف محمد تقی بن احمد بروجرودی کاشانی

مؤلف

خطی زت عیال خیری ۱۲ و ۱۳

جایی

سال چاپ یا تحریر عدد اوراق ۲۴۴

جزء کتب اخبار شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۶۷۸۸ شماره قبض

واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف

طول ۲۲ سم عرض ۵ سم شماره صفحات

۲۸

۲۴ / ۱۲ / ۱۳۸۴
طالبان

۱
وین آزل بر عرض اوزنخ او چنخ آک وین قزل سر مایه ایله کلن اوندلن فقر مدینه خیر اولدر که علی باقر تدریج
واردر کله در اوجن بقیه پول فقرا یه قسمت ایدوب بلکه بر حبه و دینار قالد اوندلنخ ایوه کله نخ کوئیدر که حسینی
آجید مدینه قاطعه کیفین الیتند دیر یاع حسنینون کله نخ اولدر حضرت بیورن قاطعه فقر مدینه اوز علی تدریج
دیریم حیا ایله دم که بر سر مندر نایم اولدر میدم حسنینون اوتر غرض ایلمد هر حال حضرت بیورن محبت حیا یه غرض
یف کتور در جناب قاطعه مایه اقل ایلمد جناب بیورن دیر که یونک علی طعام مهیا ایدون کی جناب ولایت
ما نخ کشفون قابونیه کیدر ایلها ایدوب مدینه اولدر ایله ایوه کله نخ اولدر مدینه اولدر عرض ایله یونک
رلر آتاق ویردر حضرت حسنینون اوتر طعام تدارک ایدوب اوجن بیورن یکن دم بازار کیدرغ اثنا راهله کوردیر
بیراقل دیر جماعت کتور بولک یزدا بر شخصه ایله صاحب اختیار کمل مخلوقا تیدر کمل موجودات روز ویردر بولکون
بیرلهمنه عطا ایدوب آپاروب عیاله معرفت ایدم حضرت بیورن اوز امام حسنه ایدوب دیر یالسن او
دینار لدر اونکا ویر شهادت طاعت اودینار لدر کله ویردر کتور غلّه قاییده لدر اثنا راهله بر ایل
برده کتوروب دیر یونک الیتن لکاس قوم حضرت بیورن یکن یونک ویردر عیب یونک ویردر کله کلوب
سندن اکرام قیمن یوز اثر طریقه ایدوب اقرین امام حسنینون اینه ویردر وانه اولدیر بر قدر کتور مدینه ایل طایه اولوب
دیر یونک سارک دیر یونک الیتن کوره جاس دیر سوار اولوب مقابل کول خداده چهار ایدرم حضرت بیورن یونک
شکا باغله دم دیر ایتیم قیتمه ادم مختصر یوز نمش کفریه طریقه ایدوب یونک حضرت بیورن یکن آپار ایل
یونک یونک دایم کول حله ضایع نبیاء ترثوب دیر یاع احوالده کول بولکون یوز ویردر ویردر نقل حضرت بیورن الیتن ویردر
بخش بیورن حضرت بیورن اوز دینار کتور دیر کله خد اوند عالم جبرئیل حکم ایدوب یا جبرئیل بولکون ولسیم
میل سودا ایدوب ویردر بول یونک ویردر کتور معرفت ایلینیه هست ناقه لرنیدن کتور اوندلیم ایدوب میکا لرنیدن
حشر ناقه اول عرب اول جبرئیل او بر عرب میکا لدر
لرضا امام جعفر صادق کاوت
باز سنده

یافته بلیه بیورید و رکب که در کج ولایت ماب مسیح کوینو منبر اوست اکلشدر مسجد کوفتون سقوفیو خیر کوردیدر کبوتر
هوادون کلور او بن بون در اوسته اکلشدر مسجد کوفتون سقوفیو خیر کوردیدر کبوتر
که در دیر عرضی اندیش با سید قوی میر یوتیه بنه آیار و خسته یوتیمن شکافینا کتودن منر سخلد او خیار او خیار
خطاب ایر و کلیر یوتی کتودن اید منبه که بونون اغر لوقه آت سقا دیور و عرضی لقا اولدم بشر طوطه بود و در من
یوشاق اتندن دیر من حضرت اوز اهل خید و حیا به ایوب دیر اعتق سیکنا اهر مجلس و حیا به عرضی اندیش با سید
او قویون کوزینه غولاق و بره اوزون مجروح اید حضرت بیور و من کتودن سقا ایلان حیا به دکل و یوتی کتودن
منه بنه کتورید و حیا به بر یچاق کتوریدم او خیار و بر دیر او خیار استدر بودلارینون اتندن کتودن ناگاه کوردیم
او قوشی که دیوار اوسته کورید و بالین بر برینه اوروب دیر یاعلی سقا فا اولدم که او که در اوسته او توشتر
پرو بالین بریم ادر رب کتودن یاعلی که او توشتر مجروح اید که من جبرئیل او میکائیل و سلون سخا و تون اهل سماوات
ارکین یافته من کتوریدر سینه کلش و ق سون سخا و تون سیر یافته معلوم اید اف کتودن یوب غایب اولدم تمام

همین که در اوسته کتودن سقا ایلان حیا به دیر او خیار استدر بودلارینون اتندن کتودن ناگاه کوردیم
او قوشی که دیوار اوسته کورید و بالین بر برینه اوروب دیر یاعلی سقا فا اولدم که او که در اوسته او توشتر
پرو بالین بریم ادر رب کتودن یاعلی که او توشتر مجروح اید که من جبرئیل او میکائیل و سلون سخا و تون اهل سماوات
ارکین یافته من کتوریدر سینه کلش و ق سون سخا و تون سیر یافته معلوم اید اف کتودن یوب غایب اولدم تمام
همین که در اوسته کتودن سقا ایلان حیا به دیر او خیار استدر بودلارینون اتندن کتودن ناگاه کوردیم
او قوشی که دیوار اوسته کورید و بالین بر برینه اوروب دیر یاعلی سقا فا اولدم که او که در اوسته او توشتر
پرو بالین بریم ادر رب کتودن یاعلی که او توشتر مجروح اید که من جبرئیل او میکائیل و سلون سخا و تون اهل سماوات
ارکین یافته من کتوریدر سینه کلش و ق سون سخا و تون سیر یافته معلوم اید اف کتودن یوب غایب اولدم تمام

[illegible]

[illegible]

چنانچه بغير مهيت و در چنانچه بغير اكل در چنانچه بغير اخلاص در چنانچه بغير اخلاص
عبد الله و بآن اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
قسم و ميراث و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
بايد و در بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص

و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص

و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص

و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص
و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص

و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص و بغير اخلاص

[illegible][illegible]

بر شخص بلخه و ایدین هر ایل موسم زیارت بیت اله الحرام ایدر در اول مدینه ده امام شیخ الهی در زیارت
ایدین مناسبت خفله کتور و درین بر ایدر کینه کتور و عورتی دیدن کتور که هر ایل در مناسبت آید و چون عورت
و بر سر او خفله دیدن عورتی که منی میخورد که عالم در مناسبت هر منیم خفله قبول ایدر در صورت
طش از اول مدینه داخل مدینه ایدر تا بوجیدن اذن استیلا داخل اولد کتور و در او مناسبت طعام تناول ایدر و خفله کتور
دیدن اهلش کینه طعام تمام ایدر حضرت بیورد و افتاب کتور ایدر شخص بلخه و بر حضرت بیورد و صابان
او خفله کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن عرض ایدر ایدر حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
نیت آب یاقوت صابان کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
باشد زهر حله کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
جمله تمام اولد و دیدن کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
کینه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
دیدن بولدر کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
امام و بیرون کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
دعوت دیدن ایدر کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
لایم که او حیف عظیم است که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
او خفله کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
ایدن عورت کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن
نه واقع اولد و بیرون کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن حضرت بیورد و بلخه کتور که در آن

[illegible]

اوایل نیابت قبر پیغمبر ایدوم کچودم کورگم بر شتر خلق ادنون محرابم که تو بدو دهم دیدم کچودم دیدم پیغمبر
 نواده مرا آیت خلق پس میخیزد که بیدم بیدم بیور در صبا بتو یاد دار که بر کعبه کعبه بدون جوهران او کرات
 که کور که که است او را و نیایه کرامت ایدوب دیدم بدو حمد اولون او است منوم تو کلمه ایشت ایدوب نور معرفت ایمن
 او که لدون ایدوب که سیرا محبت اولیخبر او رو بدو در باب رول انه منه بر حدیث بیور که تحفه اولون از قومندان او تر
 بیور در جبر و میرد انام آتالندن او را آتالندن جبر پیغمبر که بیور در عتبات حرام و رجب پیغمبر خا
 تا منخ داخل اولیام حرام و رجب او میارده تا منخ داخل اولیام جمع استر تا منخ ایتم داخل اولیام حرام و رجب
 منخ ایتم تا سنون الدینوه اقرار ایدوب امامت و متدین اولد لاله اند اولسون الله در خل اولیام زبسته مکر بر که
 که چلت سنون دامنوه ادرشی اولد پس او تحفی دیدر یا و عیال خند هذا فلی سمع مثلها ابدا هر که بونه که سنون
 شکون منم شکون بونه ایشمیا جاق پس کیا بر کتدر و من ایدوب کچودم اعلم است
 که امام حبی قبر ملکه لرغ معراجید و بر فوج کیدر بر فوج کلر ارواح انیا در حوضون نایر تنه کلوتر بکیده حبی
 حبی ایمن عتبات محراب اولیت ایدر که اکثر رفات بزم امیه ده اوز مولد م امام بزم نایر تنه ده اوز رجب و من
 قاضیه بزم دهم جبر ایدوم خلق یا تیدیر من غسل ایدوم که دزمانه شتر فاولدم ناکام کورگم حایر کن بر تحفی خوشتر
 و خوشی بور آغایان رله ادر توب جدر دیدر قایت که ممکن دکل دیکتدم کنار نهاده نصف شه کور اوز مشغول
 ایدوم غسل ایدوب کینه قایتدم که او تحفی کلدر همان جواب دیدر من سبیل خبر ایدوم که باعث ندور که قویا کور
 سید شباب ایدوب نایر شرف اولدم من کوفدن کلدر که کچو کچو صبح اولور سیز امیه شکر من کور اولد و روم
 دیدر قایت که حاله سنون نایر تون و قری دکل دیدم کچو ایدوب عمر من الله لکن رخت اوب بزمش من
 ملکه ایدوب زیارت کلدر و سر حجه کور بود اولد و رجب صبح اولور کل قور خاس کور من قایتدم کنار فراته جبر
 ایدوم غسل ایدوب قایتدم کلدر و زیارت ایدوم نماز صبح اولد ایدوم نه سیر من کور و نه من کور کور کور
 و سلم

قطب راوند ^۲ روایت اید که قبرالحسین عشرون ذرا عا فی عشرين روضه من ریاض الجنة
 قرصین ۴ اگر آرنو ندن اگر آرنو نه بر روضه اید و زهشت روضه در میند اوروا هم ملکه در صم معراج بود و در سر ملکه نور
 یا بر پیغمبر سر ملکه بود که اندک است که رحمت ۴ زیاده تر پس بر فوکلور بر فوکلور کیدر عزیز من تا مل اید بونه مرشد که احکامه
 و بر طیبید در یله الله اوله کتبت و عزیز ایدر او کف اخلاف عمر و من بخیر سید و حضرت هر لم بر سر عکس چه اخلافه جمیع
 کنایه در باغش نور و علم او کف عرافانه اندر ان وجهه تمام عزادار اولدیر

لا خیر فی الدنیا ولا فی الاھلما بعد الحسین و قوم المستضعفین ^۱ قضع قمی الی لبس المساھل
 خیر دنیا و دین الله و در یقینده روضه و ام حسین اولدن عورت او کف ایدر ان و رایانه قال لبس الی لبس المساھل و اوله نام
 لم حرم و هلا له المسبب ما انت لا الی لبس صابیه انتاب حزن صبغها لم یقلع ^۲ سن اولس و کتس که بوغزاده صبا پوش اولدیر
 محمد اوتر که میثم آرازه اولدیر

قال لبس المسبب ما انت لا الی لبس صابیه انتاب حزن صبغها لم یقلع
 و اوله نام حسین اولدن عورت او کف ایدر ان و رایانه قال لبس الی لبس المساھل و اوله نام

باحد قد غدرت ان صبا غدرت
 و اوله نام حسین اولدن عورت او کف ایدر ان و رایانه قال لبس الی لبس المساھل و اوله نام

[illegible]

خداوند عالم هرگز آنکه دنیا ده موجود ایدر پدید زاید که صفات افعا یه که هر مشیت طارده قدر قضا اذن اجل کتاب
بولد عبارت آنکه در هر پیر ائمه عبارت اولاد که اولاد من اسم شریفه و عده مکرر یوسف در محمد و عیسی قاطع صلی
و صلیانام جعفر صادق و امام محمد کاظم بولدر منکریه سیخ اودن کرد اولور بلکه بسبع المثنی که عبارت محمد و
هر نماز را ایک دفعه تکرار ایدر سیخ اودن کرد آیه اولور صاحب سبب یازار که که امام حسین
حقیقه معروفه سیور در هر امام سیخ ای به من اودل من اوتر که امام امامان نور بلکه کبریا نیه هر
قوه در یوسف و هر بر بر نوبه تا نور بر بر ای بوز که بر یقین کرم شیخ عالم نجیب بزرگ ایدر زام و عیبه
اولی پتغیر اودور و هر کسی اوز قدرینه کلا بوز بر یقین نیاوده بوز اعد بر بر یقین سکر علامه در
عالم اوزون زمانده که جمیع عالم اوزون نورینون شمع اودن بر شمع هر روافد که که الله و افا
روحی صلی الله و افا غضب الله اگر ارا ده ایدر بر یقین کرم منقذ اولور در لیکن اگر
بر نوبه خلق ای که لوک ایدر بر اتمام حجت اولاد نورینک و به معلوم اولاد نور اگر فوت امامینه
قیح او رسید به حکم بلکه بر غریبه بلکه بر ارا ده عالم عافیه منقذ اولور و بر یقین کرم اولور و
که شیخ جمیع اولاد که نوزون انبیا و مریدین اگر نوبه در حق و بر ارا ده انبیا و مریدین اوزون تر بنون
زیا رتیه علامه مقدر اوزون تر بنون تقرب اختیار و قدر و قاتل بر و رکیه آیدر که هر دیروز
اوتار طریق ایدر او عذاب به نوبه ایدر اگر بطریق خلیفه سکر ایدر بر یقین قاطع تمام قلمدان کجور و
کاروان بهم می شد بر یقین سکر و شید بر یقین سکر که رنده اکلشوب اعد بیا بر اللهون رگنه مستحق
او اوردن بلکه در عالمدن اکمل و صبر و اخراج جمیع عالمدن کامل بلکه بر یقین سکر علامه مقدر اوزون
هر بنون

صبر نیدن نجی ایلمد که او تو زبانی بنیزه و خنجر و قلع او نون اوست بچکله او نینج که لند و در مورد و یکی
بود ان معلوم اولور که نقدر بلکه واریدر بیدیه شخفه بنو ظلم ایلمد که هیچ کم ایلمد شدم و سیدان جدیه بو محبت
نقد کران و اهل بیت و شواریدر نجی و اهل که ثبوت بو محبت و عمو اهلک اولاد و دیگر حضرت با اختصار
بر ایلمد حسنین صورا اولدر منج هم و اغلده پیشکایه و کلانغ اچلی دار و قدر اغلده که رطوبت و بانی
اولدر منج کوز لرشدن قورودن کجه کوز می ارام بی غذا بی کوز خواب ارام کوز تا و دیل بی کاه سیدان بنو ظلم
مهیای و اولدر اید و در کت کافیه امام جعفر صادق روایت او رب سیر عورت او حفر تون عورتین
که قبیه بزکلبون ایدر او حفر تون شاد نیدن صورا ماتم کوز ب عیله تنز نفع ایدر و ب او قدر نوصه
نه به ایلمد که کوز لرشون یاکر قورودن بیکر کوز کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون
اونی استیون و کیدر سبب نه و کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون
سویق قایدوب یه و کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون
متیا ایدوب دیر ایلمد اغلده قاقوه نام میور و سوز نام او زیدر هم اولدر ایدر و سوز
اغلده قاقوه حضرت جعفر صادق روایت که هر که بیور و ملا اکتها هاشیه و لا
ولا آری فی دایها شمی دغان خمس جمیع هذا قتل عبید بن جراح بن عامر بن لؤی
سر به چکله سوز و بی ایلمد کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون کوز لرشون
حسین قزیندن که سوز قیسمه ده بر که اومار که اینها قوا ویر تلجی سر به چکله شانه بانه

اور ما دیر تا که مختار این رخ بیاوریم باین که نه در در بکلی عورت زکریایم که اخبار را او ندانم او ترید در که عظم
محل زینت اولاد را والد هیچ عورت کشت زینت ایند خصلت سید است که قرین این آتاسی آغلده و این
همه افکار و قوت افکار را فرایند بر این نه تو یار و دید نظر ایدوب بیور و در قتل این رسول الله
جایگاه قتل این رسول الله عطشانان اوزنه حدیثه وارد و در اولاد که آتاسی زن باشی یزید
محبته کور و دافریون عکرمه رجحان عام حاضر اید و دید و در واکر باه ایکی بیک یا آبا و
سفاة لعنک یا آبا لا یمنی اغیوب سید فاطمه چون اولاد این اولاد و در آید سوسوز منخ بن طوم تن
دل ایدم ار آتاسی اوزار او مالک من کالی سنون آتاسی منخ شمس یور کور میدم او قدر آغلده در مبارک سقا
اولاد نور و قی یعقوب سید او علی التیم او قدر آغلده در که کور مقفوق اولاد و قده غم اولاد بی بو طلد سقا اغار
سید جید منخ که اوز آتاسی کور در او طلد منخ فیلد ربه که غرا دیر که یوسف و یعقوب او کالی تو سل آبا و
بلکه او کالی احمد غار او خود دیر و قویون کفر فیلد اید دیر بر نه که بر ورده کور و مان یغیر سید الی بر نه
تو بر اقلد او تر کور در امام جعفر صادق کور شدیم که غم یعقوب نه ممر شده ایدت یوسف و او
بیور در یتیمش و لغ کور مش عورت کور و یتیمش جوان او غم و قتل عورت کور یعقوب غم او قدر اید
اما سید جید سنون عزیز نه قدر اید اما یوسف که زندان سالدیر او قدر آغلده که اهل زندان منخ تنکه
کله دیر دید میر کور نوز آغلده یا کبه سز سیرنده کرام که مان و طلد کرنگه زندان عداوت و کله زندان محبت
اید بوند منخ او تر بلکه زینتی نه قبول ایدیه نجیر ابو خذیر اما امام زین العابدین که زندان سالدیر او
ن آبا غنده و بوند نه نجیر وار میر به طلد خذیر او سیکس بجیلد منخ و عیله لر منخ او دتشد کور در و اولاد او
ند منخ که اولاد منخ سو و دمن و نه الی سید خلد مازد تا که اولاد منخ مبارک کور کور حراتنه پورت سالد
وارد

وارد اولوب و در کجای پنهان بود و این چرخ روانه عمر اولد و عرض را به نظر آنایون قبر نه فرستاد و حیدر
 آتشدن تر جبار اولد و ازین دودن سالن آنایون قبر اوسته حیات و قریب دینه کلوبک آنایون
 کنار لیده اولور و انا ایندیش سوار اولوشی بشهر کیدر کوز لرینون شیر جبار اولوب فرما اولوب که ایامه
 ارفع راسک و انظری فی حال اینک امر تاگاه قبر من سس کلک که اجبر صابرک الاله
 ارجان مار بر ایدیم انه یوننده بدو دنیا به ای بیورکی که سیدت جبر من اول ابر لوقنده قتلک هون کنرینه
 یتوب آنایون بدین سیرورته کوروب او نه حال عارض اولوب

بولکل چنکه محمد و آل محمد واسطه خلق جمیع عالمه و در بر معنای هر کار که اولد ریب آفرینش ایجاد اولد
 اقل ما خلق الله نور محمد کمر جمیع عالم اونون نور سنون پیر نونیدن خلق اولوبه و رحمت نازل افلاک
 مکر اولدرا اولور دانه خلقه میشود اگر اولد اولما کولدن قیامت یا قمار و کینه یرون بتمه و کولکر
 سیر با اولماز بیکه اولد کمر مظاهراستما الله اونون وجه عالم اسم عظیم کمر بروردانده و یوبه

بَنِي الْوَجْدِ عَلَى الْأَسْمِ الْعَظِيمِ
 فَإِذَا حَرَّكَ حَرَّكَ جَمِيعُ الْعَالَمِ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ بِهِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَ
 بِاسْمِكَ الَّذِي بَصُلِحَ بِهِ الْأَقْلُونَ وَالْأَحْصُونَ اولد رهن نوریندن سیر و کولر ملکن خفادان
 عالم ظهوره کلد و روشن اولد کمر صلح اولین و آخرین اصله کلمه اول و آخر مکر اولد ریه
 اولد کمر رحمة واسعه الله اولد کمر کلمات تاته الله فما آية الله اكبر من هه

فَقَسَمَ آيَةً مِنْ دُونِهَا كُلَّ آيَةٍ وَمَا آيَةٌ إِلَّا وَهِيَ أَوَّلُهَا فَهَذَا نَعْمَةً مِنْهَا أَنْتَ كُلُّ
نَعْمَةٍ لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ الْعَالَمَ وَحَكَمَهُمْ فِيهَا بِهَا مِنْ خَلْفَتِهِ سَيِّئِي سِرِّهِمْ فِي
الْكَائِنَاتِ جَمِيعَهَا فَمَنْ سِرِّهِمْ لَمْ يَخْلُقْ مَشْقَالُ ذَلِكَ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ بِجَمِيعِ كَائِنَاتِهِ عِلْوًا وَدُونِهَا
بِرُفْقَةٍ عَالَمِ أَوَّلِ دَمْعٍ سِرِّهِمْ خَالِدٌ فِي كُلِّ بَرٍّ وَدَمْعٍ مَعْلُومٍ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ شَدِيدٌ لَنْ يَصْبِرُونَ تَأْتِيهِمْ
بِحَاثَاتِ نَبَاتٍ سِرِّهِمْ وَكُلُّ دَمْعٍ سِرِّهِمْ كَوْنٌ فِيهَا كَوْنٌ بِجَمِيعِ دَمْعٍ سِرِّهِمْ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى
تَأْتِيهِمْ مَعْلُومٌ فِيهَا وَكُلُّ دَمْعٍ سِرِّهِمْ خَلْفَتِهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ عَالَمٌ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ
أَمَّا عَالَمٌ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ
كُلُّ دَمْعٍ سِرِّهِمْ قَانِ يَأْتِيهِمْ سِرِّهِمْ قَانِ يَأْتِيهِمْ سِرِّهِمْ قَانِ يَأْتِيهِمْ سِرِّهِمْ قَانِ يَأْتِيهِمْ
حَفَرَتِ لَقَمٌ كَمَا بُوَيَّثُ الْيَتِيمُ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ حَفَرَتِ لَقَمٌ كَمَا بُوَيَّثُ الْيَتِيمُ
أَبْرَاهِيمُ كَمَا بُوَيَّثُ الْيَتِيمُ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ
لَمْ يَكُنْ وَرَدِيهِمْ مُحَمَّدٌ عَبْدُ اللَّهِ تَوَكَّلْ عَلَيْهِمْ وَرَدِيهِمْ مُحَمَّدٌ عَبْدُ اللَّهِ تَوَكَّلْ عَلَيْهِمْ
وَقَدْ كُنْ نَوَاحِيهِمْ تَوَكَّلْ عَلَيْهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ
الْيَتِيمُ وَرَدِيهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ
نَظَرٌ فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ كَمَا بُوَيَّثُ الْيَتِيمُ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ
مَرِيضٌ حَفَرَتِ بِي وَرَدِيهِمْ تَوَكَّلْ عَلَيْهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ
أَوَّلُ دَمْعٍ سِرِّهِمْ

[illegible]

[illegible]

او حضرت آغلدر کرجشم روزگار بر او فاشی مکر است چمنی مکتب است اسرار الوسخ که
اما سمعت الرعد یبکی له والبرق والتحاب طرھی آیا ایدریم آغلدر فان الثیرین وجانسون او
وین کور میسرخ که بود قطرات پیر پیر شک تو کر اما طرھی النخل لدر تله فی طیرانه شدید البکار
آیا تنیک آروسی کور میسرخ که اوچین وقت خج آغلدر فکل بقعة بها قبرة وکر بلا کل مکان ترو
ما مرید او نون قیریدور که او نون غمذن آغلدر عالم غمذن که عدا اولو بدور وکل یوم وایما تعض
شرب الماء علی صحن وعی میسخر بد عالم اثر ادر که کویا هر کمن عا نورا در هر زمان او نون میسبت
زمانیدور که میسرخ کور ما بر آجر الیید بدور السیف یعنی خضر باکیا والرحم یعنی قائما
والسفی او صخر که او نون بوغایم کور او آغلدر او نون بدین دکر آغلدر او تنگیه
جود جاریات علی اجتماعه وان تدق الفلای او میسوم آغلدر که او کمن غمغن غمغن او

جابر و

[illegible]

که در دلبسته در کجای او در دست سینه بر او غلبه دارد و در تنوره که شرب یا نوبت اول و نور و سوزان
 و آخر تمام اول و عورت نی را غلبه می دهد که ۱۰۰ صیغه آغله در نگاه اولی بر آشت ده در کلوت کرد و او غلبه
 یا نوبت و در پنجم او غلبه بنده یا نذر زن عورت در سیمم آغاج که نوبت از قرار واقع چون که روف اولد
 او نه لیس او بی به اید و او غلبه بنده است اما در دلبسته و فنی اید و بکدر هر وقت اید و در دلبسته
 چون که روف اید و او غلبه عورت بر کس شکست کلوت رست و از آرد او و منعبد نه کلوت رکت نه روف
 الیخ که نوبت یوفار در دلبسته بلورن من صیغه آغله شام بود صیغه بنده کلوت و در سوزان و خیر آید و در
 یا سیم جانی که یا سیم او غلبه نه سوزان کلوت صیغه آغله در کور و اید و سوزان کلوت و سوزان کلوت و سوزان کلوت
 کلوت سیم سوزان کلوت و در آید و او غلبه نه سوزان کلوت یا نذر راضل اولد و در سوزان کلوت و در آید
 سیم آقام صیغه بخیر آغله عورت و در سوزان کلوت یا نذر سیم و در آید و در سوزان کلوت و در آید
 حکم اید که یو او غلبه قایم سیم و در آید و در سوزان کلوت یا نذر سیم و در آید

این است که در دلبسته در کجای او در دست سینه بر او غلبه دارد و در تنوره که شرب یا نوبت اول و نور و سوزان
 و آخر تمام اول و عورت نی را غلبه می دهد که ۱۰۰ صیغه آغله در نگاه اولی بر آشت ده در کلوت کرد و او غلبه
 یا نوبت و در پنجم او غلبه بنده یا نذر زن عورت در سیمم آغاج که نوبت از قرار واقع چون که روف اولد
 او نه لیس او بی به اید و او غلبه بنده است اما در دلبسته و فنی اید و بکدر هر وقت اید و در دلبسته
 چون که روف اید و او غلبه عورت بر کس شکست کلوت رست و از آرد او و منعبد نه کلوت رکت نه روف
 الیخ که نوبت یوفار در دلبسته بلورن من صیغه آغله شام بود صیغه بنده کلوت و در سوزان و خیر آید و در
 یا سیم جانی که یا سیم او غلبه نه سوزان کلوت صیغه آغله در کور و اید و سوزان کلوت و سوزان کلوت و سوزان کلوت
 کلوت سیم سوزان کلوت و در آید و او غلبه نه سوزان کلوت یا نذر راضل اولد و در سوزان کلوت و در آید
 سیم آقام صیغه بخیر آغله عورت و در سوزان کلوت یا نذر سیم و در آید و در سوزان کلوت و در آید
 حکم اید که یو او غلبه قایم سیم و در آید و در سوزان کلوت یا نذر سیم و در آید

[illegible]

قلب راوندت بحضرت ام طریقت روایت اید که حین عیاننده وارد دوم که بر جوان کرکشان داخل
اولد حضرت بیوردی بخش اغلیکس ویر آقام دنیا دن کید وصیت کوز مال صاحبیدر منته دیودر
الانته ن صورتی ایلی کور میج تارنه عرض ایدم حضرت بیوردی کرون تا کید ای او صیغه نون یا نه ظاهر
لته و نه او بجز صیغه تبارینه او صیغه او لردن او جناب قاپودالنده کرون ب عاقله چمنه فارغ اولد
ویر الیله ان لاله اندانه پس نظر اولد ایوب اغلیکس ویر یا موله دی ادرخل و امر نه یا امر کار
مینم مولد و ادرخل اول او را دیکینه امر ایدر من ایوب ادرخل اولد اکل شدت بیوردی وصیت اید اره سکه ادر
ایله کون پس او عورت اوز قالی بیان ایوب بیوردی نشان ایدر ب ویر او نون کشتن او غلوما ویر
اگر اوز کشتن و نون بیورسن ویر کشتن اوز کشتن و ره هدی ایدر او حضرتدن آتاس الیله که ادر
نماز قلبی و اولد و فی ایله کون ناکاه کور کور اولدک حاینه عو دایلیوب اولد حاینه بیده که اول و ایدر
بغیر خدا دن روایت و کره معراج کیم من و ادر کشتن ایدر بیدنه که لور کور کور قهر کور نهان ایدر کور
جبریل بر آقا جبریل بر آن دروب بکاه ویر منی اولد ایدر حقه ایدر کور او نون آرا سندن بکور کور

[illegible]

نہ

گفت خانت حمزه **ع** گفت در آن شب که بر شخص وارد شد مرا امام حسین زیارتی که در آن شب
چون بی جا آورد او شخص او کلدی و میر عورت بیستم که در عورت بر یافتند و در آن شب که از او بزرگوار و در آن
رتبه که در آن بویا منیده آید و منیها از زود داشتن به اید تا با آرزو کو طیده خالد او شخص او عورت او زود منیها
بیستم زادم یو خود و ریاده که در آن شخص او بود که بیستم عورت بیستم که استم از المون بجلد
بر قدر فرسودار که در آن کفایت اید و در صورت او شخص او در آن عورت آن حکم که بدلد علاج ندارد که در آن
ایک اولاد در آن و اید بر عورت یا منیده بیست و پنج که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن منزل که در آن
او آنقدر که در آن ریاده روانه اولاد در آن و بیستم که در آن منزل که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
به منزه عورت بیست و پنج که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
آن شب اید او شخص او بدلد علاج جو آن اگر اسند اید در آن که در آن بیست و پنج که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
نخه آنکه بر طره در آن و در آن ظاهر اولاد بیست و پنج که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
امام حسین بیست و پنج که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
اید و زوار بیست و پنج که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
بیست و پنج که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
او شخص او در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
و بیست و پنج که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
بیست و پنج که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن عورت آن که بدلد علاج ندارد که در آن
او شخص

[illegible]

حکایت قدس سلیمان مولد او در بیوردی است و در سلسله مراتب جبرئیلین او به هم رسیده و در
اولی در وقت مدینه به پارت به راه می‌دیند و در بازار دکانی است و قویون بر قرائت حکم الیدت که کتب
اعمالی الفهارس جمع آید و کاندور و او در محفلت آید و ایضا و بانی دیدید و در کتب و دکانها است
بهجوم کتور ربیش غریز توپ با پایا را ایله دید و بس نفی یا ارتوخ یا را لیدید و یا را دایا را دیر بر وقت
قازان است و او در وقت در ایستاد و به فوتیر او است و بعد چکوب قرآن قایندر او در قویون اولی سلیمان آید
تو کله بر خط قرآن از لایه تو کلید حضرت بیوردی علم اولی آن فرسخ سینه تعلیم او بودند و به شانه
طرح هم کس سرد و صید یک کلور در تمام تر و بیست مراتب سلیمان تیر لر حصر یا زواید و لایقه عامه در یک
که آن اینجی جو ز این بر کتب منبر او است و دید اینها آن تر سلو فی قبل ان تفقد فی بیستیه حاضرید تنگ کلوب
وید بر ملعون امیر المومنین سوز و سیر اگر جواب و سیر تمه اینها و آرا را ید هر قاجان غمگین ایوه کلور
هم شمع آید و دید بر پنج غمگین آن عیال و نقل الیدت و صبح منیده آید را و نون جوابین و هم
صاح او شخص عریضه کو توروب مسجده کلید اینجی سوز منبر و خوب دید اینها آن تر سلو فی قبل ان تفقد فی
او عورت قاجان وید یاسی اجوز دید که آن ایبرم نه زنی اگر نه آسمان هم وید سوال آید دید من در
سلیمان را اولی وید من اینده دید او کلم غسل و بر دوش و کفن الیدت وید امیر المومنین وید امیر
او وقت دارد ایبرم مدینه وید من در کورام عثمان دارد اولی وید مدینه وید او کلم دفن
الیدت وید سلیمان وید من وقت دفن الیدت وید او کلم صوره وید امیر المومنین مدینه وید
دید وید وید بن پنج امیر المومنین مدینه کلوب سلیمان دفن الیدت عثمان مدینه وید الیدت

[illegible][illegible]

سید الشهدا و اخر اولاد را محقق اولاد کیدوب داخل هشت اولاد بر او روا پیغمبر امام حسین و ائمه هدی
بیور دریا جابر هدا و لدی معی ها هنا مسلم امره و لا کشتک لکن مؤمننا
از جبر لیس بر مینم فرزند دوم حسین و راسم اول او زن ام ریزه نام میسزدن اولاد را جابر و دیگر فرعیات عینا
لکن برایت صاف گفت من مسوول الله که اولاد من کوزم اگر او نه که کوزم هم دیدم و پیغمبر و
بار خیم تا مل ایمن جهت او که را متون بخا تن زن او تر و اولاد من حله صندن بوبله و او دینتله متعل
اولاد و ولد را نس احسان بواج زن مقابله که را که آنان که کوز کوز بخیر لباس مصیبت او رنه کن جبر و ارام
لباسی جاک ایدر کن است بیدرس که کوز شیعرا امام حسین اولاد و عاقدان او تر نام شیعرا بنیم قودید
ائمه و فیض قاپوسای شیعرا من او زن با غلد و در اعدا کوز انجانب بعضی بنیم انکوف
و جبر هشت و درت غور بر روایتده او تو ز ام سوار و نمشتا پیاده اما صحیح امام محمد باقر و روایتده که قرف
بش آنکوز پیاده که او تو ز نفع شورا که کوز کوز الله که محقق اولاد را اما صاحب طوفان یا زار که وقت ایله
کتاب در اختراکم هشت و در نفع نظره تشبیه و وقت حفر است اولاد من منار لیس که کوز
اوند لبع بدن قفین کسدر لب بر دار زاید لرا ویر که او حضرت زن و میر شدر او لک بتشر لرا یا او
لدی هفت ایدر ویدر او منازل کم است که تا ویدر حضرت زن که او جناب میداندا قویوب کیدر ویدر و حال هشت
و حور جهان او حضرت زن نورینون و زه لرینند و رغودا یا نه اولاد زن بو عار محبت لر حله قدر و حال
آنکه کل عالم من ممتاز اولاد و لار پس معمر و کوز نه طار که مدینه و سنه شصت و ام سم دیدر نور دیده
بوسفر تر کت ایله او جناب او دوامقدنه که کوز او نیز بنای شهید لر من بدینین کر بلده ده او نیز بنای شهید

اونی برین فریسی انگلاده نش و میروب کوردید او خفون جلدیکه بهشتی مردنیا ده بهج و سواد
 هفت ایما قنون سبب ابر که اوزارن او سبز کوارون باینه بتوره هر سیکه معراج که خاتم
 انبیاء جناب حیدر اراں یوده قویب معراج شریف آبارن هر سیه که میشوردن عینن اوردن کوردن
 سحر که بهشتون آغا جلدینه نظر ایدردن هر سیه اتون اوستند کوردن عینن ابی طاب هر روتماش
 نقره ایدراودا بو مفسرین زهر اکلر بو آید حسین مزارین اوختن او پیر قوجا ایدر کم مزارین

[illegible]

گفتار بنده خداوت در آنی بهر چه که میجویند میگردانند خداوند او را طرد خواهد نمود
 پس بندگان طوطی چند برداشت و هر یک از آنها طوطی را میخواندند و گفتند که در آنی دین خود را بخود
 جان که با مانده زبانه از صد هزار دین میخواند و توانست پس بول خدا را بگوید که بزرگوار شد
 و شب جمعه را در راه حق خدا و رسول و ائمه را میخواند و گفت که ام روز هست که مرا از قوم مقتول
 حضرت زین العابدین بیان فرمایند که در روزی که در میان کاه نشینم که در آن با یکدیگر منازعه
 نمایند و او شدند بر من بزرگواران که فلان را مقتول کردند و بزرگواران گفتند که بزرگواران
 که در میان این دو حکومت ظاهر شد و هر یک از آن دو را بر من حکم کرد و از هر دو مرا کوه
 باین حکم را فرستادم می صیف و میل نمودم باید حکم کند در میان کاه نشین اشراف من ابایم بعد از گفت
 آیا را از هر دو حکم کند در میان ما گفت که اگر این است که آمده ام نزد شما من از آن فرستادم و آیا
 چنین است که این دو مقتول گفتند که بزرگواران که در میان کاه نشین اشراف من ابایم بعد از گفت
 بحق شمشیر کشید بر گردنش که اگر که مرده بودیم بزرگواران گفتند که بزرگواران از قتل فاعل
 انعتول یا مقتول دارد که خدمت خود را بفرستادم و بزرگواران گفتند که بزرگواران بزرگواران
 او را در این مرتبت تحقیق شد که او را مقتول کرد خداوند که مقتول کرد او را بزرگواران بدست
 صادق و ایمان است بر او در جنازه جان را بفرستادم بزرگواران که از این بزرگواران

از کلماتی صریح و بعد از آنکه بگوید که نام یک دانشمند از بزرگان خود در راه خداوندی است و قوادرا
مشابه و هدایت بکند و بعد از آنکه بگوید که مرا پس از مرگ و عجز و نعل بر خوردم و از انصاف
مواظبت که اخذ کرد و بعد از آنکه بگوید که خواستار است جوع مر خود و امنی حیاط عظم که مرا بپسندید
کوفتی و خوف را کرد ایندم بمنزل خود اجابت کردم و فریادان مجد که میگوید که بودم بر این نظر و محو او را
باودنوه م و یافت در کمال طعم کثرت و حلوا و طب و فوائد و اعتدال و بی در زنده افتاد و آنجناب او را بر پا نهی
آهنگ و گفت مرد و بودم از شکوفه الی الی از این زایل شد و طار آسمان گشوده دیدم آنچه را که دیدم بعد از آن
سوال فرمود که کدام از شما نگاه داشته نفس خود و نفس غیر را از کس پس عیسی فرمود که من یا رسول الله نگاه داشته
نفس خود و ثبات این قیصر حضرت فرمود خدیو از آن فرستاد و نام منافقانی را مقرر ماست بده آنها را
بلکه توبه نمایند پس امیر المومنین ع فرمود که و قریب میگردم در مدینه در فلان جا ثابت و پیش من مانده
بفاصله از آنجا رسیدند و در کربلا عقیق که حصار از منافقین صاف بر بوفرا و اگر فرستاده باز و تمام ثابت و کوه
منافقین مرا ندیده و فرستاد رسیدم که او و انداختند کمال حال آن بنوعی که منافقین مشغول شمع و چرا بجا
اند افتر بر او بقت که بقت و رسیدم و خدا فرمود چگونه بقت کفر و حال آنکه تو در عالم سکینگی
پس چگونه توانی که با حال ثابت پس عیسی ع فرمود که من رسیدم بقت و در بار خوف را فرستاد و این
سهل و ضعیف تر به بر باری نهی و از قدم نهی بعد از آنکه ثابت بخرج خود و آیه من دستها را خوف
بهی عظم و بر آنها تر از گرفت پس سبزه او شد در آنجا که بود که بر دست من باقی بعد از آنکه دیدم

که آن منافق با تو دیگر بر سر حیا آید و بگفتند که ما آمده کشتنی یک سر غمخوار و تا کرد و بر سر کشتن دوست
من او روند بر سر ما و داند اخذ من ترسیدم به بر شایسته محبت خود او را بر کنار لرزیم سر او را نرسیده خود چنان
سر خود را بر او حیا غمخوار تا آنکه آنکس بدو سر من بر خود نبوی اثر او در اثر بارش مرد که در فصل تابستان با خود
بعد از آنکه من آنکس دیگر بقدر رسیدم انداختم در سر خود را به شایسته حیا غمخوار آنکس بر سر من خود را اثر او
بر من مانند آب بود که در راه بود بسیار گرم بر رو بدن بر نیند بعد از آنکه آنکس دیگر بقدر تابانند با هم را آوردند
انداختند همانها نقاشی ثابت بکنار گرفتیم آنکس بر سر من خود در پشت من خود آمد و حیا نه ناک
که بر بدن خود نیندازم و پوشتم او را بعد از آنکه شنیدم که من گفتند اگر بر او طایر و بر سر من را چنان داشتند
حیا نه نخواهند داشت پس آن منافقان رفتند خدایا چه امری که ما آنکه سر این است و قعرش بلند شد تا به من
بر من آمد و سر من را در کف من فرو ریختند و گفتند که کی باینده کشتن این بر من نیندازد و من را بکشد
که بکشد دست هر که که بر خواهد از غصه حیات و افسوس است و هر کسی که عدو که که این شفاعت نماید
هر هزار مرد که بعد از آنکه نداشتند که کی باینده کشتن این بر من نیندازد و من را بکشد
بر من نیندازد و من را بکشد که کی باینده کشتن این بر من نیندازد و من را بکشد
کشتن نیندازد که هر هزار تا از دشمنان را نیندازد و من را بکشد که کی باینده کشتن این بر من نیندازد و من را بکشد
نیست مرد در خلد و کشتن نیندازد و من را بکشد که کی باینده کشتن این بر من نیندازد و من را بکشد

20

اللهم اومى الله تمامه السجده بسم الله الرحمن الرحيم حرمة الحسين ع

الحمد لله رب العالمين خلق خلقه من الآلاء والطين وجعل من سبطه المرسلين وخاتم النبيين والمؤمنين بولادته
امير المؤمنين المظلومين وصلى الله على خير خلقه محمد وعترته اجمعين اصابهم عظم من ملكيت عظم
لهما ريعان ارفعان الفاظ بغير امرافها راجا زينت من سمع مستعين عظم واحسانا هربا
بنام قاريت سبحان في ديرة دلهما محزون لا صدق ويقين فرجه مصوت خام قدر نش
اراد برور مر اسوان نظا انهم جانب تنك كنه خالقيد ما دار بصفاء اسرار ومنت خاک فروع
آزنده بنه برور كنه عبادت تخم مرحمت در باطن مغفوت كاش امير كنه وزارت عظم هنام
نامر وسم مر رسول با شرف رقم و بهر نبوت غنوم طشت تا جبهه منب ايات و ولادت معبد و
كشورين و مور بله فضل المرسلين ام المؤمنين مقرب خسته زور قيك ارور شيد محبت اميرت
در حزن و به دلهما تحيان بر توانه اخنه محققين اكن چمن شمع بر لاله اجدال قدسيا پروانه او شمع
فانوس خيالها بر رباب كمال و صبا جاجا و جلال تحف نماه مر است مائه و تسعين تسع عبد الف و مائة
و بنو به در اين بچه قد رحيم شفا ريدام حنث سر محمد تقى ابن احمد البر و جرد و ركن المؤمنين
كاش با حال پرست بنائيد را با نيف كتاب عيني الكا بر دافنه و اين عمارت لبا ب جواهر
محفه

مخدود باد لای الف نیش آویزه کوشش هوش کوهیه و فیض مالد کلد مسو نجای و عام رسیده کلها
 نیش لوش بدان و کال بر زده و خفا جت نیش و نهار سبزه آن مجلس به پنجه مرغان بسته
 صیفین بازار مصیبت دزه مار نیش کال مرعی رستوده کوچ کلین داد الم نسیم آب شمد طره پرت نیش
 بهر نومرعه مغز افکنده بولدنگه و صفش مه نو شهرت در غمش از کربله برده کرد بورت کرمیت
 روز نیش کربله مالد هفتاد تن نیش عین البکا معجز حکم نخواهد اندر بیخ معز کوه داد و بطا آب نیش بهرام شاه
 خلده کلام بعد از اوراق تالیف این نیش مصیبت اقام غزل آنه انا م حصول اهلیت کرام از نه باب مقدمه فصل
 و از نه خیابان شمر و صل درین اوراق مندرج ساخته و ستفهام مرتبه جلال آن اختران فلک اقبال در مصیبت
 و تعزیت آن امام مظلومان و کشته پیدایش و شکر خلل و رشتن تحریر شده امید که متکلم و منیع اجود و بزرگوشتاب
 بحیرت کوه و این نسخه را موسوم بعین البکا که امیدوارم با وثاق کثرت و باب آنکه او را در دنیا بقول عامه
 شقیقت فرجه در یوم الدیف مال و ولد بنون الله من الله و بقلب سیم نیز مقبول خاصه درگاه خفا و در میان
 آن بزرگوار این نسخه نقیشت بر آب یا خیال است خواب اما محمد و عرار بسته زاید ارخته فکر و خیال
 ملاحان خفا محروم نخواهد فرجه کی با بر زده کنند نتوان اینم پس که حرکت سبب کادش ع میدانند
 جذبه شوق سانه چه بقلب مار الف زلا بخور نشد سامان
 محمد و بی ابتدا و ثنا بیدار آنها خداوند بر سر است و در احوال و دوزخ

خوار و بخت نجات شوی که امید روز قیامت است که آن بزرگواران نایب عذاب نیز از این دهر
نعیم کوخته حجاب کس خسته چنانچه لبز موفقی مرویت که در روز حساب به جنة موکلان عذاب و کتابان
ثواب می رسد و شب از میان وی رخاگران آیند چشم برابر پروردگار کشیده و در آتش و جهنم در روز
مجرمان گوزان گذران پیش آرند که زبانه تار سبز دلورس را پیاپی کبریه و دیده خاص و عام از تابنده
رسانه آتش سیر آتش فرو تمام خلق از خوف آتش لرزان و هر یک بسته گردان تمام حتی یوم یقین المرنی
اخیره امت و بنیه کفر هرگز نیال خود مانده هر کدام بنوع نامه اعمال خود اخوانه سرکار جهان در پس ریشه
نامه آتش خویش سوختن روانه و هر پیغمبر در میان امت و انفس کاران در آتش با رحمت نشانی
و برگزیده حلق ابرار کول انطالی و چه کسی مطلع دیوبل من اعطف جان محمد مصطفی قد تم شفاعت پیش کند
بحکم خطاب کنند که از جهنم قسم میدهم ترا بر آنست که در دنیا بر او در ما محسن داده اند و ابنت رحمت که
امتان مرا از خوف بران مرویت که جهنم بهشت تمام آید که مهر نشود دیگر بار اخوت تلفظ آید
میفرمایند که از جهنم قسم میدهم ترا بانها که در دار دنیا چهار کلمه از تو میشنایم این است مرا مسترد و اگر
ما جهنم شباب تمام پیش چنانکه گروه خلایق از غله حفظ کن دست از جان بشویند در آنوقت سید
ان درات خلد طه موجودات مضطر که بدیده اشک رویند سازشرا خطاب بحکم کنند که
نایب غضب و عقوبت هم بآن شکهار در غراف زند نشاند ام به انگیزه انه که بر کوه

حسین تا بتر ندارند داشت به تو ملیرزند چنین بهنم بسم هرید کرد را نشود و نوه کن که تمام
هر بخش برود در افتند تا تدریق خاضف از نظر مقتدر از سر کلام شود و خدا تعالی جانها قهریه در

ندار تو کند یا حسین قدر تو شوم من از آتش در خوف ندارم زبس از شک خفا میدوایم
جلا سوز دلم از برق آن نار که دارم دیده چمن ابرو بنار استغنیه داران شنید بر قدر که خود را بدید
امروز در تنزیه جد حسین میاید برایت و بان چشم و دل میاید برت یار کنی بر این است و دل خدا در عالم

خاتم النبیین روزی که شود تمیز عالم خجسته و ایند که جیت بق قبول

تصیق نامت و اولادش و انکار یقین بر اولاد رسول تا یک شبها بچشم کای خورشید حیات احمد کف نزل
رسولان و بار محنت و غم و پیغمبر من مصیبت و الم سفر لیس کتابت غرا و متر حجاب اوراق بکا به نیکو رو
را میست که اند که چمن دیدار ایجا رسیده کانیات و سر راه است و وضع و نیز و آنفود ندر محیط آفرینش
و ضابطش دیدار بنش مندفش خطه و خاک و خط خطان و لولک لولک لولک لولک لولک لولک
ازل و اب و حسن مطلق فرد اول حضرت جبرائیل و طیب حضرت کننا مرهم حراحت حجاب و مقصد
طواف حجاب مایه ادم و سینه خورشید شرف مدینه رسول و وجه اخیند و محو مظهر صراحت
نه چمن آن در سیم از غمان حضرت کریم زینت کای و تا آن اختر فلک رسالت شمع شبتان ایجا
که در هنوز لب از شیرین که بود که رفته اجازت هر محبت در غر حیات به برکتی ریخته بنو نایب
رخا ربکس ننمود که است از اجازت خفا کس تر سیم بر سر کس بیخته بعفر گفته اند که آنجا برفت

وفات پیر خفته بهشت نام بود چرخ بال ششم رسید مار زرخشت از دنیا مگر بقا کشد و پس آفتاب
از پیر عروم و از مهر ناکام نلکن زو نه دامن داد آرا مید و آتایم بزرگوار بی پرستار آینه بدست
و بخوابن طلق ایما بود چرخ هم بزرگوار بی شربت فنا نویسد خدیجه در خفاست اینجا بی سینه و بر
وایت ست روز بعد از خدیجه نیز دنیا را وداع گوید پس قرام زبیر و مادم و زبیر غمت و غم در کار آفتاب
میکرد تا آنکه مینا فلک را از لاله تر و غم آتایم سوار شد مدخل خانه غم غم بزم قرب مدبران
که دانیده اید ای دوستان وقت آن شد که امتنان اینجا بگویم کان آنکس اجاب بیاید و بگویم
که از غم حبه الوداع عیانم موهل اهدر گوید و خورشید حیاتش از رفتن فلک و کج مدار ربیب نام رسیده
در کج زمان هر روز خبر فراق بگوش محبت مشتاق میرساند به هم شربت غم بکام خاص و عام چشند
آل خسته ناله هر لب از استماع آن اخبار هم چشم ثابت و سیاره بودند و دیده اخبار و از خواب
بپریش نمی نشوید تا آنکه روز و صبح بر حق و اقام مطلق بیرون خفاست بدست آید بخدمت رسول صلی
الیه و آله و از این خواب حقیقت پرست و مشغولی در عرضی گوید که از همه خلوت سر از نزال امشب در خواب
دیدم که بر آیدم زهر پوشیده به هم که ناگاه آن زره ارتق من در رسید من از لحن حافظ خند
که دور است همجو رمانده ام چرخ رسول اکرم آن خواب را شنید آه از سینه حسرت حزین کشید
و محض یاعسای آن زره بپوشی به هم که دفع ناو و اندوه مر عظم نزد ملکیت که از پنجه
غضنفر اجل رسیده و جهم از هم بیایند و تو بی پناه مانده و در این سخن بود نه
که ناگاه

[illegible]

یای بیاد و سر بر سر خجسته بکیر نه تو سزاوار از من چمن نزدیک ختم آن مرد برخواست و سر او را بر
دامنه لذات جمع انداختند از آن حضرت پندارند و دیده باز کرد فرمود که رفت آن مرد
که او سرور دامن داشت امیر المومنین بود آنچه گذشت خدمت آن جناب گذشت و منی که در آنجا
فرمود یای بیاد و سر بر سر خجسته بکیر نه تو سزاوار از من چمن نزدیک ختم آن مرد برخواست و سر او را بر
بهر جمع از آن سر شهادت بدست منی که در آنجا گذشت تا آنکه در شب است و من شغل منی که در آنجا
خواب بر روی بیاد چنان می بینم که عقیق بسیار بد آنرا می بینم که آن سرور مردان آنرا از دیده
روان که پس از آن بیاد بر سر بلبل افروخته اند و عذیب کشتن ایمان و انکار کشتن ایمان بر و عذیب
مدینه را ندانم تا مسجد آیم مسجد آیم تا من از آن شرف و اعزاز کنم که اراده سفر حضرت بر بلبل
شکسته بال با صد اندوه و ملال روانه که در کوچه ها مدینه با وید و جوانا و کوچه و بازار و خبر زبان
حال مرگفت نادر وقت شما افتاد و این منس تا نرفته حسن خوار عذیبان بهتر بر زبان
نو بر تاملت یار از فغان کند تا ندید با احببت فریاد بهتر خجسته دنیا جنت و جنت
میرود پیغمبر خجسته محبان بهتر گلشن ایمان بر از زلف و غش خواهد شد تا کجا با رفت و کل آن بهتر
مردیت نه چمن بلبل بسوا خبر اندوه با اهر مدینه ساند تمام خلق از خامی عام با نادر تمام روانه مسجد
شدند هجوم بلبلان در گلشن ایمان به مرغ زلف به بسته و جوی بر روانها بدور آن شمع محفل بر سر پرده
در آن وقت حیات سادات پناه از ضعف قوه راه رفتن بهزار مشقت برخواست عامه فراق
بدر سرور و آنجا آن در بر افکند دست یای بدو کی سرور دین امیر المومنین ۴ انداخته
دست

دوست لب رحمان مقدس عباس سخته با بنظر حق روان شد سپید از خانه گرفت شمع قدری در میان دو چراغ
 رسید چرخ بدر مسجد آن رفیع جناب بنمیدار این تعظیم قامت عراب اخفرت داخل مسجد شد
 و آن آیه مجرب مسجد نزول نمود نماز در کمال تقربت او اگر بعد از نماز آن باعث افتی ریش چون شکر رواج
 بر منبر رفت چرخ ضعیف بر آفتاب مستوی بود لطف سر خور بر حجاب منبر نهاده تکیه بر کلاه خف نمود
 و بعد ضعیف فرمود که ای محبان و احفاد و اعیان و زمان و حال گذشت ایام فراق رسید ایام مواصلت
 مهاجرت مبدل گویا کرده مدینه آید چرخ پیغمبر صلی الله علیه و آله با خف بنفس حرام کز دور و در میان
 جان خود را در مشقت نینداختم از بر سرش اور فاده شد دندان سراسر شکسته جبین مرا آلوده نشسته تا آنکه
 وحی سخن از خواجه زکای شد آیا از سر شد شکم نه بستم ای بی و بسوی کشید و دیدار آخر ملامت پدید
 که انغم است همیشه گریتم منم که شکست خفا داشت و ندانم منم هر جور جفا را حذر نه ام برین
 ندیده چشم فلک یا علم هر چه من گذشتم از سر عشق جان بر سر مدام بود و لم تو چنان بر سر
 سرم خفت بستر بر سر گذشتم از سر زنده بستر شد پدید آید کنون روز واپسین باشد
 نظر کنید که دیدار آخر من باشد و امید با چرخ سخن راحت بدین مقام رسیده صدای سون از درون
 در شهر نبد امکان انداخت در این وقت آفتاب بر ضعف دریافت اندک تکیه بر منبر و چرخ منم
 از ناله ساقی شدند باران غنجد لبش زار زبان نصیح گشوده فرمود که بیکره ناسی بدانید که هر آنکه

در روزه شربت ناکار و از چشیده است دنیا بکسر و فنا نموده بزرگت هم بپوشد است اندیش کند روزی سوال
خیر و شر نماید چنان کند که از جواب بر نیاید من امروز نه امر الهی می شناسم و جهت بر شما تمام کردم
که معالی الرسول الاکبر علیه السلام و حقیقت میکنم شما را بیاورید دست در قفسه بردارید
خفت الله باوله و من ستم می کند محترم محلام خدا و زیارت می کند که این هم چیز اعانت بپوشش
یکه حجت عالم در کلام خدا تاگاه از آتش است راه دیگر باره میوه حضرت رفیق دوار رسیده انحضرت لحظه
دیگر توقف نموده فرمود ایها الناس حتی تا یک فرسخه که نذر روز ظلم و جور خاطر ما را که ادا حق و
نمایند منهدم گویند که اگر کسی بر من حق بانی یا اذیت دیدم می در دنیا قصه کند این معامله را بروز حشر
منه از نیکه قصص دنیا نزد من محبوب تر است از مواخذه آخرت در حضور انبیاء و رزم ملوک است
از من شرم می کند اگر شفاعت می کردم خواهد قصص جهل از من بستانید حضور از بخان انحضرت
ناله میکردند انجنات تندر فرمود تاگاه شجر از جبار برخواست و او را سواره بن قیس گفتند سیدی آمد
گفت بدو ما در قتل تو باور داریم که از طایف شریف آوردیم هم با استقبال شما مشتاقان
و دانستیم هم تو تا زیاده بر آوردی که بر ناقرین او را بکف خود از حدت ترا رنج سازم دیدم
و در زمرت آن تا زبان الم دیدم و دیگر ندانستم که سوار بودی با عدا صفت فرمود معاذ الله
که عدا که باشم دلت را زین الم از دهنم امیر دایا میدان که ادا تا زیاده به سواره عرض کرد
که تا زیاده محسوس بود انحضرت رویه بدل کرد فرمود آبلای سید و لجنانه قاطع تا زیاده را نف من آن که
اینهمه قصص

قصص محمد اکبر بدو از سحر بر چرخ آمد گرفت که کیت بدو از روز قیامت خوف و قصص کند از کوه
 محمد مصطفی بر او ظاهر و محشر محمد را در معرفی قصص او داده گرفت مرکز است تا که بدر خانه فاطمه زهرا رسید
 و امیرت ندانست که این خبر را چه زبان بعضی دختر رسول خدا رساند میدانست که فاطمه تحت تابشند
 این سخن نثار در سحر الیگار و علیج اول است نه را بوسیدم که عرض کرد ای سید زنان پدر بزرگوار است
 تا زیاده مشوقه اطرب محمد فاطمه گفت از بدو بدو از او دارد و آن سوار شدن او نیست ایانند از سحر این
 عصارا بر سر خوار است بدو گفت از حور و مرغیه احوال چنین است شعیب چنین فاطمه از سخن را شنید آه گنبد
 گفت که از بدو آن قصص کند را از سخن سلام بر سر بگو فاطمه گفت بر خوار خدای بخت و دل من از قصصی در گذرد
 که او از او دارد و طاقت تا زیاده ندانم او را عفو کن چنانچه بدو روانه شد حسنین داخل شدند و مادر را
 گریان دیدند که گرفت خداوند اجرت پدرم بر دل قصصی کند انداز که از فصل پدرم پس و را حسنین
 که فرمود که ای جانان هر روز قصص را به من بگو تا من به شما را بیوفایم قصصی کند حسنین به معجل
 داخل مسجد شدند از دیدن ایشان صدای نامهم بلند شد و قمر رسید که اخفوت سواده گرفت که زوق قصص
 بسا و او را بان سواده گفت یا رسول الله در آن روز گفت بر نه به که تو تا زیاده نفس بر نه ساز
 تو هم در حق خاص الحامی بود به الیه التی بابتن و الجبر و قصص چه این شد رسول کبار از کتب محمد
 زهرا و خولی چه جو رسیده به من که چه مهر خاتم انجذاب سیدانست بجانب افق آن اقباب سیدانست
 سرکش کرد چنان چشم آفتاب گرفت زنجیر امزه دید که کلد گرفت چه مهر دلی که در دیده او بود که

رسیده پرتو خورشید دین به صفی شمار در آنوقت جناب حسین پیش آمده اند که از سواده رسول خدا
توبه دارد هر یک از ماعوض تا زیاده حد تا زیاده زن و جد تا سواد از قصاص معاف دار چنان رسول
خدا انکلام از کتب نور دیده عالم شنید و فرمود که این قصاص معاف و احببت نه بشما چه مستوجب
تذرو و ادب است در شأن حدیث و زراعت است نفوذ انهم بروز حشر چه سزا کردیم خلد می شود
کنایه من کردیم قصاص خود به پلای معاصی را از غنیز عبرت گیر که جز قصاص نفوذ است به قصیر
به قدر که دانه کنایه کنایه است و کتابی در شرح قصاص الفکر در حضرت سواده را فرمود که بیا قصاص
کن سواده پیش آمده و عرض کرد یا رسول من خصم ده ما غم بدین موضع گذارم تا سواد عفو کنیم از جناب
سواده رخصت داده بروی آن حضرت شکم خود را کشیده و سواده قصاص کند عازت آنقدر خشن
آن موضع را بگوید گفت بپناه میبرم خدا از ایشان هم در روز جزا حضرت فرمود یا ابا قحطی میکن
یا عفو من تا گفت ملک عفو من آن حضرت فرمود خداوند سواده را عفو کن چنانکه سواد
عفو که پس از منبر نیز اندک بود خانه ام سر میرفت در راهی گفت رحیم را می پیرود که اسلحه
دار امت محکم از ایشان هم و بدایت جد آنکه کنایه چنانکه ام سلمه انکلات را شنید عرض کرد یا رسول
ترا غلین می یابم و گفت ترا متغیر میدنم از جناب فرمود که درین ساعت جبر سواد را از خنجر خنجر
سلام بر تو مبارک که غیر از این محمد را نخواهی شنید چنانکه ام سلمه را شنید سواد را شنید از دیدن
و صدق و احسن تا بلند گو بعد از حمد ثناء کرد که رخصت صلوات ثناء
مرفه

مرقد متور و روضه مطهره رسوا هم که دیده حق بندش در غم امت شریف خواب راحت نغزند و در سراسر آخرت
در پیر آرام حفظه نیا سود در دنیا بغیر از طلب امر زنی محبت جزب در دل نه است و چون رخت بکنند
بقا بر کفایت مهم امت بخدا و کدالت فکحل که در آن عالم هم از غم امت استراحت داشتند بایم چنانکه بسند
صحیح مرویت که چنانچه محشر محل عرض کبر کرد تمام انبیا و بر سر سلاخ عزت نشست و دیده حسرت برادر امراله بسته
که ناکاهم را نوزاند او که از آن بیخود داخل محشر کنند که تمام انبیا و پیغمبرین چنانچه بر یک درخت از بار خزان از
کریسها بنیز افتند در آنوقت حضرت آدم سه فرشته عرضی کند که پروردگار مرا از هیبت کلام نبی و عبادت
می هر چه خواهر بکنی جنایتی بجز آنکه گوهر ملک رحیم یا کما از خوف این آتش نجات ده و با فرزند لنگ هر چه
خواهر بکنی بی یکان یکان از پیغمبرین نجات بخور از جناب اله سوال کنند تا نوبت کفرت یعقوب
رسد گوید خداوند مرا از آتش رها کرده و با یوسف که دیده حق از آفاق و کور شد هر چه خواهر بکنی ای دستان
احمد محتا در اینوقت خاتم انبیا و پیر امتا که رو سیاح محمد مصطفی ص از کرر حبلان فرموده و سر مبارک
شکی را بر دست گرفته سیر ریز دیدار گوهر الهی است یا کما رحیم و حسن عی قاطه و حق و حسی م
هر چه خواهر بکنی و امتان مرا از آتش بایم نجات ده خداوند تو میداند من بغیر از راحت است
چیز دیگر نمیخواهم از این ضعیفند و طاقت آن ندارند یا رسول الله خدا جانها متاثر اقدر
تو کند امتان محمد و بشر را انصاف نیست که در مصیبت چنین بزرگوار سخن از کرب معاف از
دل بغیر از هدیه از شک و نام کول خدا نامه سیاح و شوق را بنویسد
افغان بکنند هم بکنند و خيال

دیدم چه دل ز غم مالد مال افکنده کرده انبیاء از شک و دودیه او بیابره آل مانده بدین لوح افکنده
افتد و ناز کر عری جلال در بر زده جانده بر وجوب خلوت که ترکشته مانم که حل رنیزه واقعه
مانده بچه زده آن حین رنیزه کثرت مخموم از عقل و آل که رنجست مداری نه کوه به بکس
از فلک با فلک ره کرد ملال گفت که رو به کزین رخ عین آینه و لها به پیر در نشان
بنهاد و زانندک امروز خوار شد حیات جلد و بزوال شد قوت بازور عی کیم بجهان
کردیدم تا پشت از بند ملال از هر مرز و شمع و شمع و شمع افکنده بکاشم نو از اقبال
بگرفته تمام دهر را که و افاق تا افاق بهار و صدف و یاقوت و صفا خطین منابر نو کو از و صفای
محراب عزت دار خازن جواهر لکها و مشعل داران آه عزت حاصل محفل مهبت و متوکلان درگاه
مشقت مفرق زین بارگاه و صورت و معتر میان صیاف میجر به نیکونه روایت کوه اند که چرخ سید از آفتاب
ازین اندوه مکه عزت ملکست چنان میفرمود در حالیکه در بستر و افاق افکار تکیه متکارتان داد
ام سوره اطلب مخفی زنده که حبیب من و فاطمه زهرا اطلب کن چنانکه بیکدیگر بیان نموده هر کس که
ام تسمیه معجز نام فاطمه را حاف که سید زنده داخل شد جدش را مدح و ستایش دید بیالین پیر
که او را آمد و سر انجمن برانرا گرفت و ابریه بلند که در پیر حیات قدر تو بار چه حالت است
که عینیت یابن زار مکره اولر ریاض چنان بسر داران رسید حیا ایا کله چند باور زنده خورشید
و آتش

و آتش حسرت مرا بر زبان نماند چنانکه بپای دل صد فرزند ملول خود را شنید دید بر او کوه
 دل پرورد و فرمود که ای دختر کدام و از اختر برج چگونه درین روز و در طالع من غایم و از زوایا تو محروم
 شدی و دم پس بستم بر تو با چوینها طایفه ای که خبر غم فرا را ازید شنیده آه سر و از دل پرورد شکایت گفت تا به روز قیامت
 ترا بیاورم فرموده آنی که محرم حساب دهند عرض کرد اگر در اینجای نه بنمید چه چاره نماید فرمود در مقام محرم
 و عده که کنه کاران امت را در آنجا شفاعت کنیم اگر در آنجا نیایم کی بایم حضرت فرمود در کنار طراط
 طلبی در اینها مگر امت از طراط مگذرند من در آنجا ایستاده باشم که مباد امت من بلغند و همدست
 بدعا برداشته نجات امت مرا خدا از قافله نجات فاطمه فرمود که در آنوقت مگر من خدایه گیرم در کجاست
 آنحضرت فرمود در قفوت است که چهار در دارد بسور است که شوق است این بگفت و باز بهوش شد در آنوقت
 فاطمه سر بر راند و امی گرفت که تا کجا حسین و دختر شدند و بعد بزرگوار خود را بدانی ل و بدید بتا شده
 خروشی و احباب آوردند سلیمان از حد بزرگوار جانها را بکین قدر تو با جناب رسول از آن حسین بهوش
 آمده دیدار کرد و فرموده اش نیکند عی ایضا طایفه عرض کرد پدر و مادرم قدر تو با حسین اند از جناب
 باقی است تمام اش را طلبید پس نه خود چنانچه دست در کردن اش انداخت حضرت امام حسین
 بیشتر گریه میکرد حضرت فرمود احببم گریه کنی که گریه تو مرا در شوار است از این الما در آنوقت معفر
 از محب بر بالین معفر بر پشت در ایستاده بودند آن سخن آنحضرت را می شنیدند در آنوقت جناب رسول
 فرمود عی بر خیز و میراث مرا بطلب کن مرویت که تا غنایا که شتر خانه آنحضرت و سوار او شد

و بعد از آنکه اولاد و اهل بیت خود را با خود آورد و فرمود بر خیزد در حیات من آنها را ضبط کن
امیرالمومنین بر حوائت آنها را در خانه خود برد و بر پشت سر این غم خود را در این گرفت مرویست که
بسر گفت یا رسول الله چنانچه بخواه از الله و اهل تر که غش خواهد داد و فرمود امیرالمومنین زیرا که هر عضو
مرا تصدیق کند مدینه درستی او عضو او را بداند و دیگر بار می گفت نماز تو که خواهم که فرمود
امیرالمومنین این و بخت آن حضرت که فرمود چنانچه روح از بدن من مفارقت نماید مرا غسل ده و یا در جامه که
پوشیده ام یا در جامه سفید مشرب یا در جامه که بپوشیده ام یا در جامه که بپوشیده ام یا در جامه که بپوشیده ام
بگذار او را که بر من نماز کند خداوند جبار را که در هر روز عقلت خود بر من صلوات فرستد بعد از آنها
که عرکی را احاطه کند بعد از آنکه ساکن است هفت سال بعد از آنکه تو و جمیع اهل و فرزندان و زنان
که از منند پس سر خدا را امیرالمومنین سوسنیری و کشته سخن چند با و سپرد و چنانچه حاضر فرمود از امیرالمومنین
که پیغمبر خدا با توجه را از گفت فرمود که هزار بار علی بن تعلیم خود که از هزار بار باز مفتوح و کشف
چنانکه احوال ارفاق باقی است امید انم و ازین شهر آرا به ولایت که در آنوقت که در خانه کوید
چنانکه فاطمه زهرا گفت که کعبه کعبه گفت در غم و ازین شهر آرا به ولایت که در آنوقت که در خانه کوید
آیا رخصت هست که در آیم یا نه حضرت فاطمه زهرا گفت از یکبار خود برو که خدا ترا رحمت کند
پدرم بیمار است و بدرد خویشی گرفتار است نمیتواند ببرد و سخت بعد از آنکه از من باز
در رازده ند گفت مرغ پر رحمت بخوبی که بخدمت رسول الله آید عزیزان را رخصت است
یا نه

یانه رسول خدا یهوئی آمده و دیده را کشود گفت ای فاطمه آیا دانستی که گوینده در کسیت گفت ای رسول
 خدا و رسول دانست فرمود که تفریق کننده هر جماعت و در هم شکننده هر لذت است این بیوه کننده زنان را
 و ستم کننده کودکان است ای فاطمه اگر خفت نطلبیده است بدر خفت این خانه اذن می خواهد
 و گرنه کوه برایش بود که می افتد ای فاطمه اتفاقا بفرما و احسن بقبض و بدست آمده است و اگر خفت
 بر هدایت بیاید چینه فاطمه رنهر این سخن غم فرازا از سر را بنیاید نه در در است و از بد قطع امید
 که پس فاطمه بکالت گفت در آنکه خدا تر رحمت کند چینه ملک الموت داخل شد مانند غلام دست
 بینه گرفت گفت ای فاطمه علیک یا رسول الله یا ای فاطمه خفت فرمود علیک السلام یا ای فاطمه گفت
 جانا ای هر که بقبض روح شریف تو فرستاده است با اختیار تو فرموده است که هر که بفراغی با حق تعالی مشغول
 شوم و اگر میخواهد در دنیا بماند چینه اندک حواصی را خفت فرمود ملک الموت مرا بدین اختیار فرستاد
 چندان آمده که تا جبرئیل بیاید چینه مرا بخنداحا جنتیت یا جایت مزه میکند در آنجا جبرئیل نازل
 چینه چشم جناب رسول جبرئیل را قضا فرمود ابرو در حیان و ترس ملک الموت و حق تعالی دارد
 دل من غم امتانست تو در کی بود جبرئیل آمد جواب داد که شغل کار تو بودم بجلد زبده
 لاله زار تو بگویم بهشت را بقدم تو میزده میددم نیزم بریانی تو میفرستادم غبار را قصه تو
 هر میکردم قصه خلعت را نیز تو میدهم حضرت فرمود ای جبرئیل میزده بده که کرد غم از خاطر
 بزداید جبرئیل گفت یا رسول الله چه کردی که با وجود اینکه بفرمودی که از بزم رحمت

تا متناهی ممکن شود و بار لکورت دار حضرت فرموده است که هر که در غم است
بفکرم و هرگز رایت خود را نخواسته ام بروشور بیاد و تا به این که خدا یا امان من چه خواهم که چنین
روانه شود و رانی حسنین خود را بروی بجزر کوار خود انداخته و نهاده و از اول پفرار کشیده
امیر مومنان برخواست که ایشان را در آن روز خدا بوسی فرمود با یکدیگر تا من و کل برستان
خود را بسوم بیوم و این که هر حرف مرا بسومیند بگذرانم این از هر طایفه که من و این که هر حرف
بگذرانم تا یکم هیچ ابر در بهاران گزشتند و نه خیزد و روز طایع یاران در کشتن و محبت و جمع کردن نماندند
بارین که گوشه فرستاده و از آن وقت صدر نماندند و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
آن رسیده ناکاه عند یسعی و جلیل و صحت بخش جان به خود میسر تا زلزله و هیچ چشم جنب
رسول باقی و حرف از محراب ابر در آن باب است که بگویم خبر دار گفت از خلیل بیور و کافو میفرماید
که هر خورشید از خلیل امان به توبه چشم که رفت و شورش را امان فرمود خفاش است که ماعز
پیل پیش آید که فائز حیات که هیچ ملک الموت بقبض روح اخفوت مشغول شد حضرت فرمود
از عزت امان من ضعیفند طاعت سخن جا کردن ندارند هر سخن که برایش است بر حاکم
بگذار بار رسول از خدا بخواهد که در آن وقت هم در فکر عار و سیاهان بود و ایستاده است نگاه
میکردند و ایستاده نگاه میکردند که نگاه دیگر از آنجا پدید آمد که بر قید و دستها مبارک خود
به ایستاده

به هلو خف چسبیده مرغ روحش از کف رفت بدین سورتی چنان آتش گرفت در آنوقت
صدای شون از در و زن برآمد و رسید آنچه یابست رسید آنچه رسید خادم را یار و شکر بر این نام و زبان را
طاقت تقریر این تحت و غم نیست اما سحر از جوان فاطمه زهرا نشنو
مرگست که بعد از

رحمت رسول خدا فاطمه زهرا را در روزی که میبرد و روزی که میبرد بر او در کعبه برودید و زهرا را میبرد چندانکه بر او
کوه از بکله کوه و زار و بیابان را بر مردم مینمودند آنرا که در حجاب عیبه این ابدان کتب را بر او بر داشتند
که هر چند فاطمه آن جا به طایفه حضرت مصطفی میبرد و در آنکه ایام که رسول خدا دنیا را فانی و اوعی کرد
یک از علما میگوید در آن روز که فاطمه زهرا را میبرد و در آنکه ایام که رسول خدا دنیا را فانی و اوعی کرد
عقب بر او مستول شده و در آنجا یار و یار که در آنجا فاطمه زهرا را میبرد و در آنکه ایام که رسول خدا دنیا را فانی و اوعی کرد
رسول خدا دیده و نه پسندیدار علی غفر او را هم یار که در آنجا فاطمه زهرا را میبرد و در آنکه ایام که رسول خدا دنیا را فانی و اوعی کرد
اوصاف آنحضرت را در آنجا فاطمه زهرا را میبرد و در آنکه ایام که رسول خدا دنیا را فانی و اوعی کرد
اگر خلفت محمد باعث نه زبان و نه آرم و نه پیغمبران و نه ملائکه مقربان را نباشد و نه چنانکه آن بود اوصاف
محمد را آن حاجت دید پسندیدار علی غفر او را هم یار که در آنجا فاطمه زهرا را میبرد و در آنکه ایام که رسول خدا دنیا را فانی و اوعی کرد
میدوم بدست آن چهره میشت و پس تدارک سفر بار آورده از آنجا که عزم مدینه نموده در وقت رسید
که سه روز از آنحضرت کول گذشت و بعد از آنکه در مدینه رسید که گذار از آنجا که عزم مدینه نموده در وقت رسید
بسیار فایده که باقیه سخنها و دیده اشکبار زیارت الهی میبرد و آن بود که بکمال از آنجا که عزم مدینه نموده در وقت رسید

کیر اندید که از فرساده جان یافت رسول خدا همین است بر او دلشند بی تائی بان کم کعبه بی شکر
قدم بیشتر گذاشت سلام گفت یا رسول الله من قدر در تبه تلافی استم به ادیه از خدیه بر تو بگذرانم غلظ
خواهر عفو و زار میگردد و چو لک شایه را بیان میکرد چنان میگفت ای بیکل از کتب یهود شنیدم آواز دل برود
هرگاه بگویم که رسول خدا از دنیا رفته اند ما یهودی که رحمت در رخ پوشم بدارنا مرید گرفتیم بغیر نیستیم
خادم آنان است نم یاترا بسجده رسول خدا بریم پس با تفاق این یهود بسجده رسول آمده در وقت ذکر
مطلق بر حق با بعضی از صحب در آن مسجد بود یهودی چنانچہ او را دید گفت رسول الله پیش رفت سلام
گفت یا رسول الله بدگواه ام کمال آمده ام که بین تو در آیم وقفه خلفه عرضی که حضرت وحی سخنان او را
شنیدند صد ابریه بلند میگرددند و ولایت فرمود اعدا روت که رسول خدا از دنیا رفته است کن یهود
مضطربند و صد ابریه بلند کردند و ولایت فرمود و بیع از راه دور رخ بسا که در وقت خزان رفتن کلا
بودا آمد و قمر رسیدم که بر فراق بر دوزخ را یهود گفت ارجاتین پیغمبر از راه آید از کتب
باقی نیست که من او را زیارت کنم حسرت خاک بر او را بجا که ببرم امیر مومنان فرمود که ای یحیی بن قاطه
زنهار و خرقه رسول خدا را بیاور تا آنرا نازت کند چنانچه سلمان بنی زید سیده زنجان و خرقه را طایفه فاطمه
زنهار فرمود که ای خرقه میگیرم خرقه یهودی را بیا که در آن فرستاد میگردد پس فاطمه بر خواهر خرقه
برداشته همین که دیده او بخرقه پیر سبز کما را فکری آید به یهودی که هر دختر چنانچه انکار اوید
می راند و گرفتند او را یهودی آوردند و اخرقه را در میان گذاشتند و بدو را آن خرقه نام زدند
فاطمه

فاطمه خرقه را بپوشید و سینه روانه مسجد شد چشم آفتاب را بر خرقه افکند تا آنکه در میان
 یسوی در مسجد بلند شد خرقه پشت نظر در آورد چند جا بر او بلیف خرقه وصله که آن بود خرقه را
 پوشید و بوی دقت این آن که بوی قبر صاحب این خرقه بر او و سوزن تنی که بویها در پیش چشم تارک
 شد و آن اولیست تربت جناب رسول ص ۲۴ خرقه را بر او آفتاب مظهر انداخت کریم و نالدین
 و سبزیان حال این مقال را می گفت زبانت چنان چهارم ایدوت که بود و در کارم بود
 چنانکه از تکلم بسته دارم بوی تو سخن بسیارم ایدوت ره بنما که تا آیم بوی که دارم بوی بسیارم
 ایدوت بعد از ناله بسیار راه خداوند جبار عرضی که که پیرو در کار اگر چنانچه توبه معنی قبول
 و ایمان من مقبول است مرا بوی این قبر بر این گفت آه که چنانچه بویها آفرینش بر داناته
 و انانیه را چون بعد از حمد سبزیان جناب واجب الجهد

به زبان عربی و بجز چهل و نه هزار که چنانچه ششم نمیرسد اگر دختر را از خود بخواند میگوید
انچه در خانه تا در خانه تو نشسته و در پستوانها زو دختر من استاده یا نه کنوز علم و کجور و علم
و نه که این تقدیر است نه بر حکم آن بداند در نظر زبانی و متاع دنیا نیست و مکتوب با عزرا
رضا حق تعالی است تا با عمل است و نه ببال مباحات مایه و در هم و دنیا چنانچه امیر ^{مؤمنان}
رند آنرا که هر خط که با عیسی سر برود تا قدرت مایه است بهر کجی چنانچه سرور او دنیا و جناب
مرتضی سر براند که با بعضی اعظم حی بر او و از نو که در هم نور و دیده اند و زبانی میدان و سیر ^{حفظ}
نمود که نام میدان بر ارقه بهشت او باران که هر مشک و عیسی سر براند چنانچه آفتاب و زمام
هر کس در دست بیدار علم چنانچه روحانی و هم صد امیر و نه که هدا جها ز فاطمه بنت حمزه پس
مها خانة اجل و کریم عیسی اقبال داشت به آنی اسرار و خوشی که کعبه در آن کنه منافق
که اندیشه روانه چنانچه هر دو در شرف فاطمه که او و خیر و به چنانچه کنده در خیر و به چنانچه ظاهر
آینه زنانه گفت یا عیسی یا مرقد یا من بگویم حضرت فرمود یا فاطمه زهرا گفت یا عیسی سر نش
حق از آن منافق شنید که الحمد لله که چهار مرده یعنی بهریت و بهریت استان اید و ستان احمد مختار
و از شیعه یان صدر بیده عبرت نظر کنیده مقربان یارگاه جلال و انوار و فاطمه اقبال یان مرتبه که
بلبر و وسایان چه کشیده اند و از خفا رخ نشان به این چه دیده اند یار جگر رسولان که فاطمه
فاطمه هنوز ماتم احمد مختار را با تمام نرسیده بود که کلامان امت دست و طم و ستم و کجی و خرد
و کجی

کسوف تا آنکه طاقت او را بفرساده داده اند آنمعه به باب بشکوه و دل پراز از روایت باب
 بزرگوار خدای تعالی که اکنون بشنود که چگونه وفات یافت که بود از زوال خورشید و سالت پس از طلوع
 خاتم نبوت یکصد روز سو او ظلم بدید و عمر و کینه عثمان به که خدای تعالی شوق که اول بنیاد جو و ظلم
 خدای که بیا به جگر مطهر و طاهر و عمر در کینه تا بمعه به بفرستد شوق چنانکه در افکار آمده که روزی در
 باب که مطهر که تا آب بر معیت بر اولاد و فاطمه تا که نکران تا تو بیعت نکرد از علی تا تو بیعت نخواهد
 و از مصلحت نوح که اول عالم از خود بفرستد که او آنکه کفر و کینه فاطمه که معزول که فکر از طرف
 فاطمه را در تامل بیان که تا که به بیعت تو در آیند پس ابو بکر آدم فرستاد که عالم انعطاف به
 از حق خدای که از این خبر تحت اثر فاطمه زهرا رسیده که در حق میفرماید که میسر و سر و اوعا
 حق فاطمه حوائج فرموده فاطمه هر چند میداند که در این تحت اثر فاطمه زهرا رسیده که در حق میفرماید که میسر و سر و اوعا
 تحت با عدلی حق خدای سر و اوعا انعطاف به خواست بسیار غریب در سر و چهار نام بدید که در آمد
 چنانکه دانست میسر و اوعا که در این تحت اثر فاطمه زهرا رسیده که در حق میفرماید که میسر و سر و اوعا
 در این جور طبع بود در برابر او نشسته منیر که مسند نشی که از او رسات بعد بایه تحت فطرت که نشسته
 و محراب که ابرویش به عبادت بعد از پنجه به هر قرآن صدق حاکم که اکلان نشسته مسجی که خطه منیر
 حاکم به دین بود خلوت مشورت غصب حقوق که در آینه خانه او حاکم الهی محفل خلفا جو شده
 چنانکه چشم فاطمه بر آن منیر افتاد که خورشید مشرق مصطفوی است و در آن شکش برده

بفارس کیده چرخ در خطا و امن حواس بنمود آغوش عشق جناب محمد رسول خدا قدس سره شد آه
کینه و سبب انگشت در دیده باریده میسوی رفت و در محراب ایا بیک ترا چه برانداشته که حق من مظلوم را
عزوبتی و ملک موروثی ملا بیکر این مزاج را پدر و بیقه ملک از سر بر موی اولاد من اترارد
واوه و مدته در صحن حیات بقرق جناب بنی یوسف و ایل علی میگردانید گفت ای فاطمه ایاجتبر دار
که قدرت از تو بایر را مظلومه کاغذ نه جناب رسول خدا ملک فدا فاطمه واوه بهت چه چیز آورد
که در آن کاغذ که امیر المؤمنین و حسین و بعضی از زنان پیغمبر صلیت ایا بیکر وادع کفایت
ای فاطمه ع لورست و حسین فرزند لایق تواند شهرت ایشان وراثت این امر مسموع
نیست پس کاغذ را از دست او گرفت بپاره پاره بدو رساند اخفت و آن ستمیده صاب به تنه و خواب
داد و مظلومه ناامید از حق خوف و شهادت حسین را گرفت بر قبر پدر بزرگوار رفت
جمع چشمش به تربت پدر بزرگوار افکند که گفت ای چه حق من مظلومه را غصب کنی
پدر بر احوال فاطمه نظارتی در مرقعه عمر و ایا بیکر چگونه از حق خوف ممنوع که هم از ستمکار
لایق نمیکند از فاطمه ایام عزت ثلاث اسم را ندیده حسین تواند که از بیقوتی محض
بلکس میخواست که مظلومه گریه میکرد و آه سر و کینه شکایت ایشان را به پدر بزرگوار عرض
تا آنکه از کثرت بایر غم از دنیا رحلت کرد بشنوی که چگونه دنیا را طاع کرد
که چون هنگام وفات فاطمه زهرا رسید بعد از پدر بزرگوار احوال
او این

او این بود که از شب تا صبح و از صبح تا شام از مفارقت بهر سبب گوار میکرد و بحدی که محض مدینه
 از دست نماند و زاری او به تنگ آمدند بخد متاثر میبودند و عرض کردند که یارب فاطمه را از ما سدا م
 بگو و اگر چه کند شب آرام گیرد یا شب گریه کند روز آرام بگیرد و اما دیگر طاقت نیندازد و از منزل
 و گریه میزند فاطمه طاقت نداشت بیدار بماند و او روزها را در حزن و تنگ میسوخت چنانچه اینها را
 طاب بفاطمه که با فاطمه هرگاه میخواست از تنه او فریاد میبرد و بگریه میزد و روزها را گریه می
 بعد از آنکه در مدینه روزها چنانچه جمیع غمزهات آهسته میسوخت و با دور و فراق دیده حضرت بر او شب داشت
 که در غم و در شب بود روز نیز با حال حزن و غم میفرمود مگر از روز شام از پندار و دلم سوز و خیر از
 نداشت و توان خواستید در عالم آخر روز شب بخشنه بهتر از آن روز شب است و نازک و ن
 در از زخمه دل باز گون از هر میتوان افتاده بزرگ شب استی کند که بقرار کند
 شب از محبت پرور شب دادند از آن نماند که بگو مگر از روز خنجر من بگو بر
 ارقاب از در که شب به لب کوه من صدمت نماید و دلم خنجر شد بر سر لب بدادم در روز
 آتش زده اندر نهادم بفاطمه تا شام از دست دور کا ز شکایت میکرد چنانچه شب که سر زخم
 ش به اینها نقل کرد و شکوه و فغان بگو و در خواب بهر حال خلیق بر سریند جناب فاطمه عرض
 میکرد که یارب بعهده خود فاطمه و درین طریق مصیبت من باشد پس عیال اینها را در دست فاطمه
 میکرد فاطمه زهره است حسنین را میکرد چنانچه تحمل تمام سزا قدم میبرد و بر و مانند جمع غمزهات

روز جد بدینوع روانه تا به تربت میریزد و از رسیدن دست حسنین را میلدارت بر سر در آغوشی میبرد
از نهنگی برفت حسنین را و در آغوشی می گرفته عی اینج ای طرب از کمره آب بر و در میزد تا به بوی
مرآته پس بزبان حال بفرمود از خطاب سدر

کبریا زنده باد در بهشت و جنان
که از تو بهشت و جنان
که از تو بهشت و جنان
که از تو بهشت و جنان

مرویت که مدتی به قتل رسید و فاطمه فاطمه را از زرقا قید بر سر میزد که چنانکه
اکثرات بارانده به در حالش بدل و سرفا متش خلد کرد و دیده خویش حیاتش رو بنزد ال نهاده
روز عیسی با شام اجل بهم پیوست روز حجاب امیر مومنان داخل حجاب فاطمه که بر آن گوی
بهر حیوان آن خباز خنجر بگذارد و آن کل بستان عرا قدر کل تر خسته مشغول شدن جان
حسین است از مکان کثرت و در کنار کبر از واد حشمت و در مدت مواصلاست به کز نذر دام
هرگز نترانیده ام که بدو کار دنیا و دگر و مشغول با کرامت و سر بنیم به کار مشغول حکمت و این
جسمت و چه در نظر و از فاطمه زهرا آبر کینه عرض که با عی ایام و های بفرق مبدل و زمانه ستر
بیان رسید با عی و بیست در خواب دیدم که پدرم در بند الیتان نک میگرد و مانند سید انتظار کبر
میکنند و چرخ پیش بر خیم افکار فرمود که از سوخته آتش و از کداخته بوبه استیاق آیا که از رخ جو

و در فراق حسی چگونه میگذرد ای فاطمه هر چند از بحر من بجان آمده نه هم بی آن آمده مع هم پس از این لحاظ
 نه ارم نشو بهر ترا که نامیده و سر آمد سوختن که خود را بمن برسانم که در ائب در خدمت پدرم خواهم
 که با عی حیات حسین می شود غم نمیدانم که بعد از غم بر این رخا ان ترا که خواهد شد و کل تر که فدا
 لیو ان ترا بشو غم نمیدانم که بعد از من بر این رخا ان ترا که خواهد شد و نان از کج میسر کنم
 چمن و خمر لن سبک لغزنی من شوق بکشد حسینی من گریسته نمائند با عی در دست یابی که در فراق
 گرفتار خواهد شد سوختن میروید و یار پیونده تو تفرغ تو داشتی که تو کل سیر تو نکند
 داد کیر اجل شهادت یار تو یار با بحر دست و بغل سر که دل از طریق وفات بکنم بخاک میروم
 باز آرزو مند دلم تو نکند آرزو حور و قصه و لای ز جنت کوی تو فراق تو با عی حیات
 بستی سرم و در کما گیر که زمان را دست و فراق جلیع دین در آفت تدارک اطفال را دیده
 میو آنا رفتی بر و ظاهر شده ای امیر مؤمنان بهشت و سقا طم را در کنار گرفت و سبقت ^{افک}
 داغ فراق پدر است که فیت عی راحات بهیچ تو نیست جای دل در قورنه پدرت و من
 نگو طام داغ فاقم ترا در کبی جا دم هنوز دیده ام بیغمی چون است با تو الم تو چه ندانم و امیبتا
 هر جرات دلم ناکور کردید و بنا و ک فراق تو هم ن میگرد انفاطه چمن بنا چا را رخ جلد می شود
 آنچه در در و این بیان کی فاطمه با عی و صیر بتو دارم از چه به ادبیت و لای سفارشی نو با و با عی
 نبر است و مر که طایر روح رود ز شاخه تن فذر جا تو بجا من حسین و حسن مبارکند

شود و بعد رفتن مادر شکوفه چمن باغ هر آنکه پیچید بدار آنکه زند کس طبع آنکه از این
ز بعد بر سر و گلشن یاسین مبارک اندیشند و درینجها عذرا غم بر آید و نور مزار
کس در آن بشکند و نیت است که بعد از نوشتن شکوفه در آن نه بگذارد و با سر و مار و ستار
که نوزده اند و سر ابا گلور است تا غم یمن است که دیگر در غم از منند غزال جان و شیر کجاست
یاسین بر نیانند و نشسته اند و با این دنیا و انداخته اند و بعد از این محبت کن که کار ندارند
دل اطفال را به مادران از کشتن ترا در کنار خود بخوابان و از ترس ده و دیگر یاسین حکوم
در باب دختران که ضعیفانه ز فرستادن دل کشتن و کزندگی خاندان و بزرگ صدای بلندگی
کسر ز کینه نخند و بیدار تریش چه داغ تازه بسیار است سرش یاسین زنبیل محبت
پیشات غمناکم بآن هم و غم چه حاکم که بعد از وفات من یا از زیارت من کوتاه سازد
بیان و بر سر قریم طاووس ز آلودت قرآن مجید کن چو حضرت گفتار تو بدل دارم و
چه چایا کنم یا دل بکلام دارم اگر چه دیده بظاهر غم نشود کل جبهه رسد لفظ تو بر کوشش کلام
مجید یاسین و صیت و کبر آنست که می باشد و منی گفته که معنای بی خبرانه من حاکم نشوند در آنو
قت عاصم ابی طاب کشتش بفاطمه داده از سخنان او را زار میکرد چنان کلام فاطمه
تمام شد نویت با میر و منان رسید و محمد با فاطمه بوضیعتها تو عمل میکنم ولی تو هم وضیعت
محمد کس کن اولاد اید خیر سو خدا و یکدیگر حبوه گفت کشته باغها حنیان سلام من
بجناب

بنما حجتی پس ارشد مکتوبه حیدر کرار که نور یار نور تو واقعه زکار ایفا کران
 نسب بتوفیق واقع شد مرا حلال کن و در پس بدست شکایت من کیده تو بر بنها بنی من
 چه مرغ بر تن تو در آتش نه من یا فاطمه اگر عذر تو بجای آیم بکم با حفت ویدار حکمت و هرگاه
 بالم قضا رضا شوم با کوز ذاق چه سزم مرویت که چنگ هم حست بهم زاز درون کفشد خباب
 ولایت ارتقا نه بر صفت رفت حضرت فاطمه بتر افتاده اسما بنت عمیس الحلیه فرماد انما ابی
 احمد مختار عازم بخان دادن میروم بقربا که میروم پیام تو بجانب کولان اسما بنت
 تله اطفالم بتوریده وقت گذشت که بارالم اثرا متحرک شود و فلذا رگ غبار ستم بنید بسوی
 ایشان نشسته و زینب طنورا دلدار کن در ذاق من ایشان تراست در دگر اندک در وقت رحلت
 همه شوق کافور از بهشت آورده بودم او را قسمت که یک قسم از بر خج و یک
 از بر من و یک بر شوق من علیه ایان فاقو حنوط کن و نیکو بخیز تمام شتم و بخیز است
 بعد از حمد و ثناء حضرت و بار تحفیات بر وضع مظهر
 رسول مختار و جف مبارک لب ابله که در و در و در آل اطهار است هر یک شمع ابوالمن
 جلدات و مهر سیرت حضرت خضوع زهره فک لطهارت و کوب برج خدایت سیده زنان
 ن، فاطمه زهرا لبند معبد از تحفه الحی امرویت که روز ولایت مآب روز تحفه شریف آوردند
 می که جناب فاطمه مرخواه که حسنین را بخوابانند و ایشان را عاریت کر سید بخوابیدند آن

آن محدوده در جهات گفت بدی از ممکن نمود طعم تحصیل کنی که فرزند لعل من آرشد و جوع جواب
غیر صفت و لذت آب رخا تا به شمع آمد بنزد عبدالرحمن بن عوف بگفتند خرفی لعل بنوع عبدالرحمن
بجانه لعل به بر صغیر آورد گفت بایع این سیصد دینار است بستان و هرگز او را پس بدی حققت فرمود
که بهر از تو قبول نمیکنم زیرا که از رسول خدا شنیده ام که میفرمود الید العلیا خیر من السفلی
اما بگفتند بنی رفی بده و این حدیث لبس نو که محمد مصطفی فرمود که الصدقة عشرة فالو اثم ثمانية
عشر ضعف یعنی صدقه را یک ده عوفی و فرما که بگفت این اجنبی بگفتند را بفرمودی گرفته روانه
خانه شد در میان مقام داد و او را دید که بر کنار رود استاده و فرمود این مقدار در این مدت که ما
چکله در اینجا نشسته عوفی که از هر ضرورتی حضرت فرمود آن ضرورت چیست گفت از مولد مؤمنان
به روزی است که طعم نیافته ام حضرت فرمود بگو این دنیا را طعم را ده ترجیها روزی است
که طعم نیافته است و زانها اولاد تر جیح اند دنیا را بمقداد داد چنانچه وقت نماز بهیچان
رو بسجده نماز که حقیقتی فرمود که بایع امشب بجانه نشی مرا کنم امیر المؤمنین گفت
این عزت و کرامت از منی روانه شد فاطمه نه را دید در آنوقت که سواد خدیو داخل شد و فاطمه
مها غریزه مفطر کند و لبیب عدم طعام پس وضو سخت و در بمقداد حضرت حاضر نماز و گفت
نماز کن و در نیاید در عهدین از آورده بتفرغ تمام عوفی گفت الهام را به و در حاکم را
روز سنانا بنی پدرم محمد مصطفی که طعام بپزد بفرست که امشب حبیب تو طعام است
فاطمه

قاطعه و سجده بود که بر طعام می نشست رسید سرانگیده بر دوات کانه سپراز طعام دید که بر شکم
 سطح است و لا بد داشت شام و در می می دید ریزر که از لذات جنایه غیر فرموده اند که هلاک
 الطعام قاطعه عرض کرد من عذرا نه آن آیه ریزر من عذرا نه بی حساب پس جنایه رسول ص فرمود سید
 مر خدا این ریزرات که می فرزند و داده چنانچه مرسم هر رعیس که هرگاه زکریا نزد او شد طعام بخت
 دید گفت ای لک هذا طعام در خواب شغفت من عذرا نه ریزر من عذرا نه بی حساب
 پس رسول خدا امیر المؤمنین و قاطعه و حنین از نسج طعام میل نمود که ناگاه میل بر آورد و سوال
 کرد عی این طعام چیست که آن میل طعام دهد رسول فرمود عی مده که او ایستادست خدایت
 به ما از طعام بهشت بخورم خواهم که با ما شربت غنیمت روز و دیگرند اعرایه و در مسجد امیر المؤمنین
 بخواند و کینه نزدیک است که متعجب و سنی و او و نا پندار شد و گفت آن کینه است و رسول خدا هم
 آورد صورت حال اعرض کرد رسول فرمود عی و انتر که اعرایه که بود گفت خدایا و انانید فرمود
 آن اعرایه جبرئیل و راقب که غنیمت از کینه زمان بر دوات و حق تعالی از تبار یکدیگر که تو دنیا
 مقدار بهشت جزو از ثواب عطا داده فرمود از کینه بهشت جزو جزو را در دنیا بتور شد
 یکدیگر که آن ماده نتمه در آخرت بتو عطا خواهد فرمود چنانچه هیچ چشم ندیده و اگر کسی
 نشنیده باشد ایدر ستا فاطمه زهراء بشنود که بعد از رسول خدا فاطمه زهراء
 که ماده خواری لعنت الله بر بویا و چه جهاکا موند تا به پید ریزر که او را محقق
 شد مخم حدیث فاطمه را بشنو مردیست چون

زهره سچر کلب بیت شرق مصطفی عیسا جناب فاطمه زهرا ع و جانش
در محقق فکده و از تحریر ساعت ساعت غم اندوه او زیاده شود از روی
و از آنکه خود را گناه نمی توانست داشت و از کثرت یافراق فاشتر
غم شده بود و چون ایام جناب پدر را یاد کرد و بسجده فاشتر و مرغطه کرد
انجناب را بنحالی میگذرانید میگفت که که نزول جبرئیل از آسمان زبانه و نزه
و آفرخانه ماه منقطع شده تا آنکه روزی فرمود و اسرارستان از وقت
حالت پدرم تا آنکه حال صدی از آن بلال را شنیده ام بلال را بگوید به نام
مسجد رفته از آن بگوید که بلال را شنیده ام و آنکه آنوقت
خبر به بلال دادند که به نعل عذر فرمود که تو از آن بگوید بلال گفت
ایران بر من کوارانیت بعد از جناب رسول الله از آن بگویم اما
قیامت فرمود و چاره ندارم پس بلال با دل پر بلال مسجد در آمد
و زمان رسول را سنجاط او رده سرشک از دیده با برید و او
سر و میکشید باغ وحدت با نهر را که ناله کرد و در کله
از آن که اگر است با پا بر آید و دو میگردانست

غارت و دانه و دیگر درین مرتکبت گشت چنانچه بدان گفت آنکه اگر فاطمه گفت عیاز او سبزه گشت مرتکبت
 زوحر و قیوم چنانچه بدان گفت آنکه آنکه فاطمه گفت گواهی میدهم که نیت کرد و احدی قیوم
 و امیتیا چنانچه بدان گفت آنکه آنکه رسول الله فاطمه صبیحه که سه هوس در اهل بیت بیست و هفت
 جمع شدند و انقدر یکدیگر فراق و در میان گرفتند که از دیده نریان آب بر او می ریختند و یک
 از این غم آنرا این در پیش و مع او میدادند و دیگر از شعله آه جلا غم و غم میگردید و دیگر از کسوس مشکین عطر
 بدماغ او میرسانید و دیگر از قش و دل باز و او را میمالید و دیگر از طبعش سینه چنانچه بوی تر حایر میماند
 و چندان ناله از هزار باغ عزرا بلند شد که طایر روح و مدینه فاطمه زهرا بایست که مراجعت نمود چنانچه
 فاطمه ویدا باز که زنانه و حر مراد و روحانی ملاحت غم و غم خود را در دامن ام شمس و به آهر کشیده و دیگر
 بال به هوس کشیده خبر به بدان دادند که از بمل اولی افطع کن که فاطمه از دنیا رحلت کرد
 آنرا آن ناله بیل چه عجبی بشنود نا لها از جان از غم آمد و در خولیش بدان با کمال از کده
 بنزیر آمد و این آخرین آواز بدان بود صدرا و دیگر کس نشنید تا بخدمت خدای عز و جل رسید چنانچه
 دیگر باره به هوسانی آمد و حسین برین روز بجا حال گرفت که بیکان یکی رفت مصطفی
 جدش و بایست ماند و در بلد افش اگر چه در خطره بود و در خیمت باز نمیکند حسن و حسین
 رفت ایبازان غم از فاطمه در کجاست همه هم از این مبتله چنانچه بدان اهل بیت فخر

به انبیا چه می گفت در کجا چو بیایان من نمر از من انفاط دخت زبانه تو بودم که چرخ
میدرخش آخر رخ نه دفعه که من بوم و چرخ از سر مرا جفت نمود اولی که بر آنکه درین می نمود
ازین میانه مدافعت طاعت عاقل ندارد که در فراق تو او دلدار نمای حکیم جسم ضعیف فاطمه
طقت کشیدن ندارد چه نه آن که خانه من مرا سر و از مکر و نجات سے میانه ذکر از یکد وقت نماز
است و بدل اذان مکرر ای در سجده انشمار می کنند این پدر زنانه بر فاطمه بسیار تنگ شده
او به بخوار حیف طلب کنی پس زین و مکتوم را در بر کشیده می گفت کار ما را رها با خود رسید اینج در دانه در
دیت نه ما را رها از کنگ بجانب سر یا هر چند من شب و روز از فراق پدر بزرگوار حیف بی تاب
میدرخش آنکه مرغ روحش عذرم چنان که در

مستطانت حقیق عالم
و راقمان افراد ما بدیندره رایت که اند که چرخ صفی حیات بضعة احمد از اشک عالم
بدر مترجم که در وقت آن که که قلم حیات بر لوح حیات کشد در انوقت ای که از زبانه کول
خدا رو طلبید و رفت که ای که وقت آن که که دنیا را فانی و دواعی که خدمت باب بزرگوار
شما هم حنین از استماع الکلام بگریه در آمدند جناب فاطمه ابش نزد دلدار می نمود میفرمود
اینور ویدکان لحظه بروقت که بزرگوار وید رما را دعا کنید چنانچه ابش روانه
شدند فاطمه فرمود آقا ای بجهت من ترتیب کن آقا اب صفر که مرگید درم که فاطمه
غسل که در کز بایند خوب بنزدید به فاطمه فرمود آقا ای من نجات میدارم که محمد را در تخت
میدارند

میدارند و در وقت غسل دادن بدن ایشان را بنهار غریبه است و گفت منم چه نمایم بتو بخند
 بتو در وقت شستن اموات پس اکا، تخته، خاکر که و چهار پوب بکوت اولف که برده بدور
 او کیه گفت در جبهه دیدم نه میت را چنین جاعل میدادند که هیچ بدن ایشان بکس معلوم نشد
 فاطمه زهرا اورا پسند فرموده است که دطف مرصاف را چون حسین از روضه بدرم بیایند ایشان
 در کشته نشاند و زلفهای بجا که بگذشت تا عمر بپیر و در کافرخدا از یکوم النوح پیروز رود
 لحظه که بخواهد از اجابت کوم فیها و الله بداند و اعتراف را ملقات که هم اسما و مرصاف فرموده
 رستم و در پشت در استقام میگیریم پس شنیدم که کفر شمع همان شفاعت مرگفتار و در کاف
 بحق بدر بزرگوارم که بر کزیده و بول است و کفر در ملقات من دارد و بحق حسینم و شوه را جدا
 رم که در پیغمبر است و کوز که در فراق من دارد و بحق حسینم که پیغمبر دارند و در خدایم
 که بیا تم کفر قمارند که بر کنه کاران امت بدرم رحمت کن و شعیب کثورم و حقان و زنده
 نم از آن کسی هنرم بخانه ده که ایشان تا شمع محبوت ندارند اینم بگفت و خاموشی
 در چوک لحظه گذشت که من فرما بر آوردم که از زهرا مرضیه جواب شنیدم صدرا بپیر
 آوردم که از حورار است به جواب چنین بدو من جفا رفتی قطیفه از فراق فاطمه بر گزفتم
 که طایر روحش از آتش بدین شرف بدین طوبی مکمل گرفته و از دار فانی بر
 جا و دار آخرتی فرموده در آنوقت صدر حسین برانکه من پیروز رستم و بر سر

این دویدم گفتند اسرار ما در کلمات گفتیم از نور دیده کان یکدم فرار کردید طعم تنهایی
که مار رسیده در دهان افتاد است این گفتند اسرار ما در دیده کان یکدم فرار کردید طعم تنهایی
که دیدار آخر ما رسیده به یمن و یمن توانستیم که عذیب بیاوریم پس تمام هر روز و حسنین و داخل محراب
که نه هیچ محبت حسنین به فالست موزون که مار را قمار بر ششش افتادند و رو به سینه او نهادند
که تا که زینت پیرینه او سیه طرب و مار لعل سینه او امیریت در ناله فرار و حسنین بجهت استغلام
پدر بزرگوار از خانه بیرون امیر مومنان در مسجد رسول خدا نماز ادا کرد که دیده حسنین داخل محراب
شده اند شهادت از مشهوره آن به پهلوی پشت عهده به او راهبوسی آوردند پس از تحناب
به خوات بانده تمام داخل عمارت رسول خدا کی بر دید که بهشت جناب همه پیر و پیر و پیر و پیر
افتاد و نهاله که از حشمت نبوت آب خورده از فر فرات خزان کشته و گلش جوار از سیه
از آب آب افتاده و شمع محضر عزم عمت خاموشی که دیده به پهلوی گلش عفت از نوا افتاده و شمع محفل
حرم عمت خاموشی که دیده به پهلوی گلش عفت از نوا افتاده و شمع محفل
بنات النعش بدون نعش رباب چشم اشک به عده به بر حصاره او کرم ناله از زینت
میگفت از مال که را خبندار می یابم ستم چه باید که کلثوم مرگفت مدد در و طه ایله
مدد کار کند از امام حسن میگفت که شربت و حال را در کام می زهر فراق کرد اندک
امام حسن مرگفت از شته حیات شته را در بیا به غم به آب کند از عی این ایطار میگفت
که کلزار

که کذا مواضع مرا از خند سال متفاوتت پر مژه که در ام سیه می گفت یا فاطمه سلام مرا بنور
 حدقه اسدم برسان و اما می گفت که اسم بی سار می بجان آورد و خلد نه نه اهرم و نور تشنه
 کان محض غم و فغانم در پرده افکند انداخته و از پرده دیده حسرت کفن پوشیده نه مروت
 احباب امیرالمومنین که چون فاطمه را کفن کردم خواستم بر دارم حسین آمدند و خند را بر سر نه
 مادرانده خند با خندار که چای در قف قدرت اوست که بهیم که دستها فاطمه را کفن بر وزن آمد
 یکدست او در کردن حسین و یکدست در دادن حسن انداخت از کفن مژده برخواست شیون از چپ
 و سلات چنانکه انداخت که ملا دید که کت زنی که نامه روانه شد بیام لم نیز نه
 ما تف در این دنیا بگوئی که یا علی حسین زین العابدین بنا عالم ایجا را بخند مگذار
 زبان به بند که بنت رسول و خواب
 بس است خانه که جانم ز قف در تابست

محفل آریان محارقت کاه عاقلی اخبار سخن نه نیکنه رولت که صند که چرخ برده نشی جمله
 اغزار و خورشید بیت الشرف اعجاز محذره که بهما و سیده زنان جناب فاطمه بر حد شد رسید هرگز از زو
 مزاجت فاطمه زهرا بود جناب سو شفیق می که اختا رضای طمیدت جناب تو سر الهیت بدر کلام
 خدا باشد فاطمه از دست چرخ اسرارنا اهر سر حد طغیا رسید جبهه از جانب رب جلیل و دایره
 گفت یا محمد حقت سلام میرساند میفرماید که رفدان ستاده از زو که فلت نازل خواهد

بیام خانه هر کس که فرود آید فاطمه زهرا عسرا و خواهر بوجین موعود را عیب و اهل مدینه سلیمان
آیند و که ستاد بیام خانه او نزول خواهد شد باین امید هر کس بیام خانه عسرا آمده منتظر بوفته ناله
ستاد و درخت شتر آرد از جانب فلک احداث و در زمین آمده فاطمه زهرا و ریم آنگاه که ستاد را آنگاه
از خانه یکبار از معاندین بر سر خیزد بکشته بود مکرراته اگر میبایست تا که و چهار مرتبه آید اگر گفته بود که باز
آن ستاد بیام هر سیر و ولایت عسرا و نزول عسرا فاطمه زهرا و آنگاه که ستاد را آنگاه که ستاد و فاطمه زهرا
که آن ستاد را بکشد و خوار کند که فرار گرفت از آن وقت هر که طبع تزویج انحضرت داشت باین که
فاطمه زهرا از تعجب آن حال بسیار تار و تیره گفته بود باین سبب شیخ فاطمه زهرا و موسی و یوسف و یحیی و یحیی
معاندین بخوار میگردیدند تا آنکه روز بعثت آنها که ذکر اسم ایشان کنیایش درین ساله نذا و از طعن
بعی این ایجاب گفته باین چه بخواستند فاطمه زهرا و جناب رسول فاطمه را از سر بر تو نگاه
داشتند چنان حضرت و چند نداشت بارت و در جناب ولایت باین بخت و جناب ولایت باین
رفت و از آنکه از طلب نایب مانع شد جناب ولایت باین بخت و فاطمه را بخت و بخت و بخت
نایم انحضرت از آنجا که در پیش نه انحضرت حضرت فرموده بارت که احوال جبرئیل از جانب رب جلیل شام
آورده که خداوند که من فاطمه را و عرش جلال بر سر خطبه کدام تو نام در زمین صیقل ترا و جت
کن باین ابر بر نه ارد و دعوت چه چند و از عرضی که قدر تو تو هم خوبید که من از آنجا چند نام

مگر این شمشیر و زهر حضرت فرمود که یا علی تو مردی بسیار شریف و سزاوار چهار درگاہ است اما دعوت
 میدهم که از هزار زهر بهتر است پس عارض چشمش شد ولایت داده فرمود زهر را بیازار و بر وی نهد و در آن
 دعوت خود را بکریسی میبردند و با بغیر از آنکه مدینه زهر را بیازار برده فروختند حصیر و ابر و غیره و بوی
 و بعضی فرو تاخته گرفته بجنّت رسول خدا آوردند پس صلوات دعوت دادند و محمد مدینه اجابت کردند جمیع
 کثیر به دعوت حضرت نه پس رسول خدا بهت مبارک طعام در کاره نمودند و دعوتی را دادند تا آنکه
 آنجم کثیر از آن طعام قدیل شایسته را خورده رفتند و از آن طعام نیز بردند اینهم بی از مغزات
 سرور کائنات بعد استغوث به چمن زمانه قریش فاطمه را بخانه عمید وند فاطمه زهرا را به پیشین نور افشانه
 و پوشیده و پیران گفته داشت با خود میدوید هرگاه پیران بشویم اینرا عوض نمایم پس پیران گفتند روز چهارم
 که میرفتند در راه کور میزدند و راقی ب غمناک نشسته و مرقوم از اقصای احمد بدینم از تالیفی آفتاب
 سوخته و لبانم که خود را پیوستم و طاقم طاق شد از نبر خدا منقلب پیوسته بند هر که باشد
 بدن را بلباسی خلوت رحمت حق برکش او را برک فاطمه دختر رسول از استماع اینمکلام حاکم از پیش
 جا که دل و جانش منزه نشد از آتش غیرت بچویش آمد که اینم از کجاست اتفاق که آنوقت بدین
 هم پیران داشتند و کور از لبالی عجم در راقی نشسته از خدا تر و راقی کرم قیامت

بداد چه خواهر که نیک از دیده جگر که خوراک که به کند عجب یل بدید با خود گفت از کج انصاف است
که جامه نو را خفته بپوشد و جامه کهنه را در پلاندا به هر زن آن که به او بودند فرمودند که هر کس که
دارد و چه را می کند چنان زن آن چنان که در قلم در پشت پنداشت و جامه نو را به پیر و فرزند او
بگردد و او که را به پند چنان که در پند خود را مستور دید گفت از عطا کننده جامه هر چند غمید انم
اگر از نور این بوی این پیر این دیدار امید رخ روشن کرد این رخ و عطا کننده است اما بقیل جامه
میرسد که کما که ز پیرده در چشم نکند زنیکه در بار فرجه ها کم باشد از عطا کننده جامه
مادر قیامت سالم باشد فاطمه قدر است با خود چنان که که از عروس با چهار یکی میبرد تو دختر
محمد ز عروس عیسی باین جامه نه خجرت نمیکش چنانچه این خیال که با پستی از رزق رحمان و در میان
رو مانده هر چند سبب است که پیر سینه از خجرت شرم جواب نمیکفت خبر می این اب طاب
که عروت در راه ایستاده عزایه انگشت بدست نامیده فاطمه چرا ایستاده برخواست و سر
فاطمه آمد و فرمود که از بطنه احمد قدم رجه کنی و خجرت نکش چنانچه میاید چکرده خود او رسول از تو را خبر
که عیسی از تو رضاست و این نمک و کبریت فاطمه از نه راه چند قدم دیگر رفت همان که باز ایستاده باز
خبر می دادند بر سر و فاطمه آمده او را و دادند بر کشته تا که دفعه این مقدمه یکی آورد
و کسر از محرم لبیب است که فاطمه و آمدند و ولایت شدند ان شاء الله و این رفتار را و رفتند که
دفعه و اما هر که با استقبال عروس میبندد استقبال عروس میبندد هر که مستان فاطمه زهر افرا کند
که ان عروس حجه وفا از جفا رخساره چه شید تا بقصد صورت حنیف

ش طه و اوکی و غار کث و شواهد اخبار حنیان بیان کند
چون مهر سپهر حیا و زهره فکر محنت و بهادق طمعه زهر دنیا را بر فواح نمود که در حضار با پیش بیان
بیان کند از جمله و در اولین بود که میفرمود عیسی چون بناچار رخصت نمودم نوم از آنکه با تو انکس رفتیم
و تکه خلوت کردی مکن من نمودن زیارت من شریف از آن دار و بر سر قبر من تلووت هر چند چشم بکار
نمیزند نهایت از لفظ مبارک تو استماع کردم خدا منم که در سر سجده

چون خوش آمدی زنده در این دنیا
چون خوش آمدی زنده در این دنیا
چون خوش آمدی زنده در این دنیا
چون خوش آمدی زنده در این دنیا
چون خوش آمدی زنده در این دنیا
چون خوش آمدی زنده در این دنیا
چون خوش آمدی زنده در این دنیا
چون خوش آمدی زنده در این دنیا
چون خوش آمدی زنده در این دنیا
چون خوش آمدی زنده در این دنیا

آخفت تلووت قرآن می نمود و میگفت تا آنکه در جهان تلووت از نشت کردی نین خواب رفت در خواب راهش
بقصر بهشت افتاده بقصر که مکان زهر بود چه قصر و باغ که عقل حیرت نم بود در آن ریاض سیاه بود
در آن بود دل کلام در آن طریوق دغش بود خلیل در صف پروانه غش بود به معالجه آفت دل بیمار
میج از قلع آفتاب شربت دار زیکانه دلووت و پاکه بانه و بر کعبه لبیک که و بر در آن قصر
و پارس چند و برنده هم عار مر سعت نشت بر کف دست همه ز صورت آفتابیت ناکاه چشم حیا
ش بهر جمال آن حور سیه اوج آقبال می نمودند به اختیار سرو پا بر سه قدم آفتاب افکارند و سزای آن قدم
معنی مشرق شد اندام عیار ملال بر جبهه حور سیه مثال مردیدند و زند که ورت سزای خاطر می

ملاحظه نمائید بر این امر که عرض گویند که این وصف شایسته زبان ناله لال غلام در که حاجت عزیز
مهر سبب است که اشک ببارش کلان نوشته آیه جنات تحتها الانهار یا صی اینی بدست است
وقتی که نور جلاله تا زوحدت پهل خلعت اعزاز است اینی خلوت فاطمه زهرا است جباران و عزت صی لال و
که دلت از دل حلقه حور و قهر و انزود نکشید دلت از دیدن فرح حسن مکرمانه از محبت یاران موافق و
صورت بکسیر قدرت نقش شده به بهت نیست که دیگر زور حور مکران در زهرات و ملات
که چنان نبوی با دلخ غمت حور و جیح امیر و منان اسم فاطمه زهرا ایند سیدب شک از دیده بارید و
سوز دل بر در کسبه بربان حال گرفت روز یاران به از دیدن کمر شکو تر به آن سر شکوفه غرض
دیده غم چشم بپند ز نمانش جهان هر که را دیدا حسرت بر مانده بدور دلم چگونه بیایغ جهان شود
سرور که مانده ام از دل آرام خواستن بهجور دلم که در بند طره یار است چنان که از کار او کشید
چشم که راه انتقار است نرسن است بدیده او در نیاید مرویت که آن قهصور هفت در بهو آفتاب استیصال
از باب اول گذشته از دوقول چنان امام جعفر امام حسن و بشر که مات مانده ز کار پس آن شش در
وسید در در هفتم بمنزل یار است که شود دیده حسرت بیک کلان پس چرخ داخل قصر هفتم که درانی
نختر دید از نگدانه یا قوت که شد و دختر چرخ در خشنده اختر در پایه آن تخت به با اسرار
قدح چرخ دیده عشاق بر آرزو آب بدست گرفته که چرخ خاتمه او از قاب بر خیزد کلو آن از آب
تر سلف چرخ چشم آن حوز به بر نور عیاض دیر طاب صحیفه دیدار از اشک فراق دیده ترجمه

لال مله حقه عمو از آه آتشین داغذا حشر چرخ غزال در سبکتان کیو و بدیت جریده و ابرو
 بقطع کنگور نالین از کج تیغ کیده آتا رمدل از رخسار سپا بود آینه ای از غبار غم افران چرخ
 آن حوریه شاد و دلیر بدین صفات مله حقه منو قمع بر زبان نهان و قبه عبود استقبال نمود چرخ آفتاب
 بیارخت رسید از تفرغ بر خور اوید نه باستراحت خوایده و سر که در دلد دنیا معبود و در دلدن لاله حال
 بنا و بالی نا راز گرفته و بهلو که از قریب عمر شکست بعد به تخته زلفا ربت کوه نمونه ای از آبیاری
 کل کل شکفته و نرنگ جارجی بر سر ناز خفته و تر که از دست کی خوف آلود مرید از چشمه معقیق خفا بست
 جذبه و دلیرت بر بالین فاطمه نشست و عترت فاطمه جان خود سید شالو کدی بر سرش بزرگوارت سرش
 بزرگوار نه اندلیرلی رفت حق و جابگز خولی حوش سر که به بالین در درو معاع کند ز صند
 زانوی ر دفع صداع حضرت مله حقه فاطمه میمیزد حجت قطرات مشک انی به بر و آن خوشینه حکیمه
 فاطمه از خواب بیدار شد چشمش بر روی غمگ افکار حوش چشم که بکشد به چه از خواب زور و رکود
 کام دل باب حوش خواب از چرخ آید به پایان بعد از آن دیدار جهانان فاطمه زهر حیان از دیر
 ع مرغ خوشی کرد که آتش تو قش بدین حکیمه هر چند نالین و عترت بر سرش بکشد فاطمه آتا بزرگوار گفت
 از درون بستم که یا آید به بالینم با استقبال او که از آن جان شیرینم باید امید خابدم که بستم بکد و دست
 نجایم کرت مکن به بیداریت منم حوشی آید که خوشی آید محلا ز آمدنت هزار جان که از من در قدمت
 یاعی حدیر و دیگر بکذا و از احوال حسینم بگوید چگونه مرکز اندازند فرزند اسم با جفا فراق من چه کردند

زینب در غایت چو نیت و احوال مکتوم چونست ایاسته این کدر و رعایت پیران بی آوردن
ناظم آینه بدست جابر ملای نیست اما اثر به فاطمه علیها السلام چشم حوران خاست و خندان
سروا که کعبه بند ناکه کرده چشیم که شرب بر سر و نسیم آه مرگش به سبیل کیوسریش نکر و ز کس خون
از دیا مریار در جلالت بود از کعبه بیست و ولایت پر سیده فاطمه این دختر که کز نیت کسیت عقی
کوبای ایمن و دختر سیدان است که بشوق کینز تاب و پاید رسد به بار داده و با شوق تقاضا چرخ مرغان
در نظر استیلا به بار دار است که دختر سید نر او دامن دلش در دنیا بر رخ فقر کور الال مد حفظ
کن که بکنز صحن خرم کند
بعد از حمد و ثنا رآه

و لی از صلوات ختم پناه سلام مالک کلام تحفه باریگاه امام که نیت قیام پدید ریشیت عام حور
شفا در کعبه بدو اتم و فرما حق جریانش از رسته مرگ بند درین رکن کثرت نماز و عن نفوس
و رزق بتول امام الفقیه و باب الحسین علیهم السلام حال داننده اسرار غیب و معرفت و ریب
حجه ادره و الدرعی و استماع خلیفه آن غی و خوف و از حاکم عالم است و العلوی و افع الحسن و الفتن امیر المؤمنین
و یعسوب الدین نهایت مقاصد مطاب عی ابنه الجاب روح در حاکم الفدا یا مولد آنکه
جانب جهان و جبهه شمس از اسرار غیب آگاه و هر طریق معجزات با هرات هر یک از انبیا با همزه بجهت
مردیت چنانکه در زمان خلافت فائده و جهل و نادانی اعتراف خلیفه شافعی نالدیق تدریس اولاد و بشر
اعتراف عیون الخطاب هر قل که پادشاه روم بعد در آنوقت چهار نفر از اهل جهان مذاهب مکرر ابراهیم
و یحیی

ویکه واحد کبریا و یحیی عیسی به قدر بهینه در سائر آنکه بروید به پند که این شخص که اریا خلعت
 میکند و جانشین مندرست کند ایا از وقت بهار و ایل و از قیامت باقیست یا آنکه ارث خود نیست همچنان
 انشور بدست هر شان احوال و خلعت علی و اربع و آنکه در مدینه نه منبر بر امتحان هر یک کنند
 از کتاب خود در دل داشته از کتب منی بهر سواد روند آن ناپاک شریر مانند کتب تصویر بر سر بر انداخته
 جواب هر یک بوالفضل گفت تا جواب دهی چون از جواب عاجز بود حرف نمیزد چگونه چنان باشد
 که آن بوالفضل حرف از منی به رسول میداشت که میسند از منی بگوید و یار نه باشد پس چگونه
 در کتاب سائر اینها کتب میزد بعد از آنکه در جواب علی بن عباس کلمات گفت که هر کس در مقام
 خاک روم بیاورند و او را تا هر قل از نیکو نه و آن نامربوط نه نماید بریدن نامزد گفتند مصلحت
 در کتاب خط نیست که تواند سایل ایشان بنواب جواب بگوید و الله اعلم فیما له و جلاله و جلاله
 روم و پادشاه اینها چنان امتناع داشت که عجز نکند و آنکه گفت حق از ظاهر گفت ایا دران
 من همانزده سال هر که بخواهد بگویم حفظ کنم ایا ارضی زبور و تورات و غیره و قوافل
 بدان گفتند چاره این عبارت و حلت مشکلات از حلال مشکل و متمیز حق و باطل و اینها
 میباشد که چنانکه مستند بر آن مکان مشکل است که در علم رسول میرفت و معجز المرام
 بر میگشت چنانچه چاره ندیدیم چنانکه روانه شد در آنوقت انفسا هر یک باغ و بت با بیارند

سؤال بعد از آنکه عرض کردیم که جمیع امور از روم آمده و بخندان نامربوط چند مگویند نه آن نتوانست
این گفتند که نامربوط است بلوی که بدون علم بغیر حق بجای رسول نشیند پس آنحضرت فرمود علما روم
حاضر شوند و مردم مدینه را صف و کبریه مجله امام اجتماع نمودند پس آنحضرت اول انعام که منزه
ابراهیم و آل کوه که چه مرکز آنمزد گفت در صف مستند بر منتهی شده و از حلال او عازم هر
و حروبان شین محمد است مسایید حلال منقبات بلکه جوهر آنمزد سوال میکنند پس آنحضرت بنی مزایه
حضرت فرمود بخوان آنی بحقیق را که نمیدانند چون انعام بنیاد خوانند که آن واقف اند بر از وی او گفت
بنو صف را از خواند ابراهیم در حیات میبود از ابراهیم از منم بهتر و نیکوتر خواند انعام
انعام اندک خوف را بدندان تحریک رفت چون مشغول شد که در سرور کرد پس امیر مومنان
گفت این سلسله تواریخ من مذہب ابراهیم را اختیار کند حضرت فرمود تا منم بیار جمع کردند
اکتفی در آن روز و چون آتش بفلک بلند شد انقاس حبت و نار بدون ابراهیم و اجمار
بسیار آتش رفت نظر کوفه خلق از زمین را که شد آنکوه آتش بدو عذر بعد از شعله
بوسید بایشی شد آتش که در هوا میشی بود و آتش شرار را ببار بار
خسرو پوسید طنار عرق بر عارض میشی تا آورد آبه کللی را هم نشاندید اطلدی
چنان بر خوار آتشی از آسمان چو کوه از محیط کل بگذار چو منجم ابراهیم دید گفت تو را
محمد و ابراهیم

عهد و بر سر خاکی بنشیند و از آن است بر عالم دام و طرب که گفت بخوان تا به پنجم در کبی زبور در مانده
 جمع انعام خواندن زبور آغاز کند و در وقت که او گرفت چنان بگویند دام و خواند که اگر دام در حاکم
 بود و اگر در کبی است و نیکوتر خواند که در روز پنجم فوج مرغیان چه مرغیان روح دام و طرب
 نگران بانه را قن و شکر گرفت و شبیه کوکوار اگر طوطی شنید اینم حق در بار شکر میل
 ایشان بخوار چنان اندر قن است بگشوده که که سخن زبور است نموده آنحضرت عالم دام و طرب گفت بخوان
 بتو بنمایم بخوانی بفرست گفت منم این آرزو داشتم بی آنجناب آنهم بدست خود فایده مگر روز
 مسخت چنانکه درون دام و طرب را حلقه گرفت دام و طرب گفت صدق که تو راستی و دام و طرب مکرر
 طلب که گفت آنجا تو را ترا که بتو مشکلی باشد بخوانی چنان عالم بود تو را به آغاز که امیر مؤمنان از دهی
 گرفت بتو بخواند که مکرر طور شنایی زبان تحسین شود کلام که طوطی اگر شنید بگویش حلقه او را
 کشد بطرف صفی تو را به مرغوانه بنوع کوه الفاطات که تو قدرت قن از ایضا بدو بیضا
 نموده در مناجات بر آنحضرت فرمود که میخواهد که بخوانی بتو نام غنی که طوطی که عالم با بدنام
 بر آنحضرت سیر کرد و دست او را بلند در حال از داری و در مردم روانه شد در آنوقت فرعون
 آن سیغری حبس حق معین مرده و از او اید و از او را اختیار که آنجناب دست مبارک او را
 لحاف از او را گرفت همه پلست عالم بود نیز صدق که آن بکنار رفت عالم عیب است

گفت آنجا را بخیل را که عیدانی بگویند عید شروع در خواندن که حضرت از ذهن او گرفت بنوعی خوان
که عید از دم او زنده گردید و در وقت بیستم از زنده آید و شینه کور اسیر و کور کور بجای وزند و خوش
خلایق محو آن گفتار گشته باد و عیان بکینه او آرا گشته بی آنجا بفرستند که هر چه میسر است
بنمایم عفری که که منظم روز و او را دارم بلی که موقت از العظام بر سر قبر بکهنه آمده صاحب آن قبر را زنده
قسم بکن آن در دم قبر شکافه بود پسیده بجان شرف خدمت امام را دریافت خلایق به یک دفعه
گفتند صدق یا امام الحق تو وارث علم رسالت و علم گفتار و لایع الهی و اید و ستا
چند فضا بدیش را شنید حال که کسی کند که چون دلی از این جهان به تنگ آمده دنیا فانی
و عاف عفو شده از زنده است آن امام عالم بشنوبه

و نهال فیض و نشو و نما از شک آه عاشقان این مرغ خولی آب هرات
پایه دانی که جل کردیده در ماه صیام اکل و شرب مسفره ایام بر عالم حرام بر سر خوان
بلد خوانند تا آل عکس جن و انس از لذت مایه شرب بپزند کام
شیرینان از لذت عبرت از منظر عیش عشرت که با بد چشم محمودان برده هر رخ شده تمام
سرایان عمار اطاعت و جانان را که اطاعت یکد تا زان میدان قضا و شریعت
کان تیغ جفا و رضا و بد نیکنه رولت که اند که چرخ وقت آن رسیده خورشید
سپهر

است از آن کواکب اجل و مبعرب فنا روند و خدو ملک خیمه حیات و کثورت
 هست فضا میخوات به نوبت رحیل در سر آن بر کنید ب جیل فرو گوید و دیگر نقد سر زمان فضا
 قدم و نهالت بفرق عی مرتفعی مرتفع زند و سخن کثورت با سیم لاف تا موز کلاه و وعده مهمان
 زب وصال رسید در آنوقت عی مرتفع و پرورده خان شرد خانه امام حسن و خرد خانه امام جواد
 افلا ریکر و آرمی قلمی میل عنقه و ولایت از ام کلثوم که در لب نوزدهم مبارک و وقت
 طبع و نوزدید بر بزرگوار گذارستم که در آن قری جو و کار شیر به وقت قدر نکند که به جی میرم از نماز
 فارغ شد و با نظام لفظ اشک از دیده مبارک فرو ریخت فرمود ای دختر از زبان خویش در یک
 طلق از زبان نهاله آید نمیدانم که من متابعت بباد و برستم رسول خدا اینها را تا او در
 دنیا بود هرگز نهان خویشی میل نفرماید دختر سخاوت غم جویم تا یک از آنها را ببرد از ام
 کلثوم مرگوبه من شیر را ببرد شتم پس آنحضرت اندک از آن نهان و چونک تناول نمود
 به خواست متوجه نماز شد اما در آن شب بی راز خانه بیرون میرفت و با طراف آن
 نظام می شنیدیم که سوره یس را با تفرقه پس میخواند پس اندک خواهد هرگز آنجا
 بیدار شد و جاده خوف ابد و خوف کشیده میگفت خداوند است ده من و لقا خوف
 و بی میفرمود لاجل و لدقوة اللایات العلیه العظمی پس رو دیگر بخواب میرفت بیدار

شد و زمان فرزندان خود را طبقه فرمود و اینها هم از میان شما میروم در اینوقت رسول خدا در خواب
دیدم که میگفت از ابو الحسن درینج رفتن بمنده و خواهر اند شرف ترین است و پس ترا چون
حساب خواهد کرد اهل بیت اینج سخن جانوز را شنیدند صدابگیر بلند گفتند ان شاء الله
تسعه راسک که و مکرر برین میرفت و بارها نظر میکرد و میگفت اللهم بارک و تقا
نیک ام کلثوم میگوید که گفتیم اینج را به الامم بر تو حرام کرده اند و تمام شب خبر نیک
خدا میدهم و فرمود اید خیر اجل نه دنیا سید و عده وصل

آیه طایفه و غنوس خست و جامه ها را خورا پوشید متوجه مسجد
جنتی یعنی سر رسید چنان بیده خونین حق یان با برها نگاه میکرد که کار پرده نماز فلک
در هم نور میداد بخیر شب در هر کشت به حیدر چنانکه تخت که توبه میداد دیده
نماز خست فلک می طایب معلوب ل لهما که ننگی بفرمودند محبوب عرفها نفع
بدست قاصد آه یک رسید بمقصد که هنوز براه ام کلثوم مرکوب کمرغ آتی چند
از برادر درم آورده بودند هرگز ندیده بودم که صد گفتند که ناگاه آنم غاه دویدند بمنهار
دامی او را بودند و توه میکردند و غرک داشتند بدست رود خست و با نمرغان را فهمیدم
که پدرم رو با نمرغان گفت زبان حال میگفت که ما لکم الی ما علمتم الا خیار
فاعرفو

ف عرقو الحج الحبر باطوب والدار ثم بآتم من فوه میکنید ام کلثوم مرگید نه خواستم که انزاعانه
کنم چه رفتم محض بگذار که اینها نوحه کنند که پدرتوانه و فردا صبح قفا حق تعالی خواهم این گفت
ایه حترق میدهم ترا که این مرغها را بکند و حبس نمایند و با چنین کردند و نشسته بودند این ترا بکند و
دهید این گفت و روانه شد رسید چرخ بدر خانه خواجه و قنبر قنبر بگریختن خلق در ۲ شاتو
عمرت خلقه با هم جلیقه فلان تو که هم که از حوادتم و یک حب تو آغشته است و در آتم
تمام بر کور تو ام قربانی تو امام و زبان چهار میدانی دیدم که مگر ندیدم بر زمین افتاد او را در
و بر کرب و شتر چرخد و مفلک و این می گوید که در ره بنده که تنگ کن بر بادیت رفت
دم وصل جانان بی یونا کلان بفرق خزانگی اسم کلثوم مرگود که من در سخنان به هم
بریده راندم و اغوشا و ابنا را پدر در تمام عمر خبر مرگ محض میگویند گفت از دختر این غمناکها
مرگ است که از یک یک خط هر حرف این بگفت و از خانه پدر رفت مع عذمت پدر و من
زخم وانی شنیده بودم نقل کردم برادرم برخواست و از عقب پدر برزگوارم رفت و من
پدرم از نو یک جو که حس رسید و گفت از یک زبان کی بر من خوابی که دیده فرمود که حیدر
در که ابو قیس فرود آمد و همانند از کوه برفت بیام خانه کعبه رفت و آنکه ها
بر هم نه که ریزه ریزه شد پس بار و زید و آنکه ها را به پرانند که در تمام ملک میوه

باز این خطه در این کتاب

آنکه تحت ایام حنی گفت ارسید رغبه اینج خواب چیست فرمود که اینج خواب دلالت بر آنکه بدین تو
شهادت خواهم داد و هیچ خانه و کسبه مدینه نخواهم ماند مگر آنکه از کتب ^{مکتوبه} تلا یا بد ایام حنی گفت اینج
کردن خواهم داد فرمود که از قول رسول ۴ درود اینماه و بفریب بسف این طبع ایام حنی گفت چنان
میدانم اولش نه است چنانچه او را بقتل غیرت حفت فرموده ای فرزند اگر قسم ترا ببرد ایام
حنی با اهل بیت علی و محزون شسته چون ولایت بسج رسید رسید چنانچه بسج خواب
ازین طاعت منزول که بحراب آید رحمت نشوق قامت محراب و رشتنا غم نه شکر
آنکه بآن جسم و روح او غم نه لایق فله چنانکه با خضوع و خشوع که از افعی مسحر روز حشر که
طوع در آنوقت الحوت پیام سجده بر کند و دستها مبارک بر کوشش نه از آن بگفت
بر نیر آنکه چنانچه صدر حفت بکوشش اگر کوفه رسید در آتش اینج ملجم با سپر شبیه قتل
ش ولایت که بود در خانه قطعه مدونه بوف در آنوقت قطعه بسج اینج ملجم دوید آن
فتنه از خواب بیدار که گفت کارم در نظر دار و قنست بر خیز بروی را بقتل زک بود از کتب
پیا و کام از خست بستان آنملعون گفت من میروم و عی و بقتل میسانم اما میدانم که بمراذم
و بروایت آنملعون در مسجد خوابیده بود و انتظار داشت فرصت مرگش در آنوقت بیدار شد
خفته کانرا از زیر نماز بیدار که بسج آنملعون رسید فرمود که بر خیز بپوش نماز و قنست

نزدیکت که آسمانها از هم به پست و اگر خواهم میتوانم گفت که در زیر جامه چه دارم پس حقت
 از او گذشته و در جواب مشغول نماز شد و سجود کوعرا بی طول و در آنوقت اینمجم نزدیک رسید
 جمعی از مردم سر از سجده اول برداشت آنکس تیغ فرو آورد و امیبت که شمشیر اینمجم را فرو
 انداخت پیش از این به تیغ عمر بن عبدو مجروح گشته بود چنان بفرز فرمود که از قتلش اجتناب
 مکن و آنجناب فرمود لبسم الله و بانه و علی علیه السلام و آن فرزند بر آب کعبه چنان ایستاد که
 را نشیند و بر او دویدند و دیدند امیر و مناد در میان خنجر افتاده خاک بر می داشت و بر جراحت خود
 می کشید فرمود که منهای خنجر کم و فرمایند عهدکم و منها نخل حکمتنا و آخر معجزات خلق کون
 شما را و بیرون بر آورم از قتل در آنوقت در میانمجم بر آمدند و آس نهال زدند و دیار مسجد هم
 حوز دین را بی مردم آنحضرت را بردار آنحضرت بسته آنحضرت خنجر از سر مبارک خود می داشت و می
 کن خود می نایید و می فرمود این همان است که خدا وعده داده بودند روایت که روح الامانی بر
 خبر گشته بود و احسرتا هنوز جگر میان ارض و کما گفت با صد ارجح که نه بفرق بهما
 خاک و غزازی که بخت این تار و پود و اوایل شکست رسول کبار و اوایل
 چنان ام کلثوم صد ارجح شد و این تار و پود است بر سر خنجر زد و گریبان چاک نمود و فریاد
 و ابتلا و اعلی بر آوردند در آنوقت جناب حسنین فریاد گشتان خود را بمسجد رسانیدند

آنستون
 جمعی از مردم
 سر از سجده اول
 برداشت آنکس
 تیغ فرو آورد
 و امیبت که
 شمشیر اینمجم
 را فرو
 انداخت پیش
 از این به تیغ
 عمر بن عبدو
 مجروح گشته
 بود چنان
 بفرز فرمود
 که از قتلش
 اجتناب
 مکن و آنجناب
 فرمود لبسم
 الله و بانه
 و علی علیه
 السلام و آن
 فرزند بر آب
 کعبه چنان
 ایستاد که
 را نشیند و
 بر او دویدند
 و دیدند
 امیر و مناد
 در میان
 خنجر افتاده
 خاک بر می
 داشت و بر
 جراحت خود
 می کشید
 فرمود که
 منهای
 خنجر کم و
 فرمایند
 عهدکم و
 منها نخل
 حکمتنا و
 آخر معجزات
 خلق کون
 شما را و
 بیرون
 بر آورم
 از قتل در
 آنوقت
 در میانمجم
 بر آمدند
 و آس نهال
 زدند و دیار
 مسجد هم
 حوز دین را
 بی مردم
 آنحضرت
 را بردار
 آنحضرت
 بسته آنحضرت
 خنجر از سر
 مبارک خود
 می داشت و
 می

که دوم نامه مرگش و اما هرگز نیکو حسنین به نوک حجاب رسیدند و ندانند که پدر بزرگوار در میان
افدال ابو جعفر با جمیع خواست که او را بردارند بر سر محمد امین ناز کنند آنحضرت غرض از آنست امام حسن را
ببر خونسب که نزد پدر دم نماز جماعت که و حوشتست بیایا نماز میکرد و بعد از آن فرق خود را
میگرفت بمجلس جمعه میرایید و بر طرف بگام میزد و حسنین سر بر سر او در کن گرفته بزبان حال میگفتند
که از زمین تو آید که نشسته خانه دین در خزینه علم نرسیده حالت بمنزله هفت عارض
جود لاجرم جدیه کشیده ز وقت حدیث شوق مکنده است از پادشاهان که کرده غرق خون
نماخذ لطفانرا و در آنوقت شادانیت دین باز که فرمود ابو فرزند آن بعد از این شهادت
نیست اینست جدیه شهادت معطر و جدیه شهادت که بکر و مادر شهادت که زهرام حوشت حجت الداور
بدور شهادت انتظار ز وقت او را می کشند ایمن پدر کرده بکنده که از کربیه شهادت که آسمانها بکر و آینه
ام حسن گفت در پدر یا زگر که این معطر با تو که که امیر المومنین فرمود فرزند بود و به عبد الرحمن
این علم احوال از باب بکنده و او خدگشت این معطر بهوشش که بعد که ناگاه این علم را گرفته و بسته و خد
مسجد که نه در آنوقت شادانیت بهوشش و این علم که و گفت انعمون یا من بعد امام معتمد برای
تو که ملا جهنم جلاله و انعمون کرابت و سر بزرگوارند اخت پس حضرت و معتمد یا حسن اینرا
نفا دار به امانت و پادشاه را بگزیند او را آب و طعم و هدیه و چندی از دنیا رفته
از یک ضرب پیش میزند پیرا آنحضرت را برداشته و بکنده بردند این بیت همه مضطرب و پریشان

در این ده بوفه جو نهند در خیره بآمال و اخذ کنند فریاد اهریت و ناله دختران غلغله و
 سهرات انداخت و دختران یکسر در طوقه ناکا از اثر زهر پهلوسر که بر اهریت کریم حاکم بود
 او ناله فریاد کردند و از عترت آنجناب بهوش آمد جناب امام حسین کاره شمر بدست پدر طوقه فریاد
 آنحضرت از آن میکرد فرمود که ای پسر بدترین پدر عالمی از او و سفارش که آب طوم بدست در دست
 بشیر جراحیم بشیر بر آنحضرت آمد جرح او را در خطه که ناکه کشید گفت و امشب نامضای این شیشه
 بر هر آب طلع و این جهات علاج پذیر نیست از این سخن اهریت از بد قطع امید که در خون شب
 ببت یکم در آمد محم حنفیه مرقوم شد اثر زهر بقدر هاله رسید پس صفی و کبر فرزند آن حمو طلع
 گرفت شهادت بخدا رسیدم او خلیفه من است اهریت مکر در آمدند امام حسن گفت سخنان مکرر
 که اگر از خونا امید شگاف مودل فرزند مرا بکشش ثلث در خواب درم و شکایت امیر یگانم
 فرمود پس آن را فرستید کی من گفت خدایا بداند ابراهیم است که او بهتر از آن نریم عطا
 جدت فرمود که خداوند دعا را مستجاب که امر حسن وصیت میکنم ترا و برادر حسن را شهادت
 و من شایم و فرزندان دیگر که غیر از اولاد دنا طلع بوفه فرمود که مخالفت حسن مکن که حقه
 بشما اجر نیکو ارامت کند من از دنیا است امروزم و بجنب خدایم و طمطمی مشوم و رو با هم حسن
 که فرمود که ابراهیم بعد از من شهادت بر تو بدار و شکایت به تو خواهد رسید پس در بار بار
 که اندر رو با اهریت که گفت همه را بگویم در آنوقت جبین بر سر غرق غرق شد
 نشانی رحمت و بزرگوار مشغول که در دیدگاهم و روح شریفش از آن حلقه و جوهری

از نه وانا الیه راجعون

بعد از سپاس بقیه جناب واجب

و عالم صلوات زکات بر حق محمد محمود تحیات سلام و مهر بر مرقه مظهر و مر
بله صدر این عم سید ابشر عزیز قاضی بارز و کبوتر باب احسنین امام الثقلین قبیله عابد مقصد و سرور زاهد
آنکه کافه انبیاء را از نام نادر و وحدت جان در کام زمره ادبیا تنه شفیع آوردن اسم او مقدر المرام
چنانکه بینه معتبر بیا از غایت سبب ابابکر مرویت که شجر جناب ختم نبویه حجره مرا از شعله چاه
رنگ اخگر شده منتهی ابواب فیض یوم و عند سبب کشتن وصال آنجناب بوم چرخ نبویه از شب گذشت
منه از خواب برخاستم آن مایه از آمدن درخت خوابه خود ندیدم چرخ در آن زمان معاندین زمره ایست
در قفسه اخفرت بنور من در نهایت تشویش از جایا پر من و بجای سیرت آن اخفرت مده خطه نموم که مبالا انجا
بجمله دیگر رفته باشم چرخ اوله یافته مضطرب بوم در ناکاه صدر لزمه از ریت بام شنیدم چرخ بیام
آدم دیدم آن شفیع روز جزا در زیر آسمان ایستاد کیستون مشکین بر دست گرفته در حال انصراف و در
حرکت خداوند الحق علیه که بر امت من رحمت کن تعجب نموم پیش رفتم عرض کردم که ای مایه امید مجربان
و الزمایت مقاصد عالمیا عیداد و نفع حد لمر عالمیان این مرتبه است سر شایه و جفا انکه رحمت الله علیه
که خداوند بجهت قسم هر دیمم آنجناب بد فرمود که ای پادشاه در اینجهت سرت اگر آنجناب خدا و حق
عنه فرموده که بگویم هر آینه تمام امت من در حق عی خواهد گفت آنچه لفظ را در حق عی سر گفتند
بروایت اخفرت فرمود که قمر دارین در میانم انکشت من نگاه کن چرخ نگاه کردم از زمینهای
نمایا

تا بی عرش کار و دنیاها از نو گذاشته افواج ملل که باله میرفتند و بر سر مرآت نه فکر تمام ملل که این
 که خداوند ابراهیم را در جسم کنی حنی از آن مشایخ حیدر مانده ام پس جناب رسول فرمود از حیدر و خط
 نگاهار با وجود آنکه عایشه بر لر الوین و میر چنان که که شنیدید توفیق رفیق بدست کردند
 و در باب زهد امیر مؤمنان مرویت از آن سر حیدر ایام جناب علیه السلام از شریکها بشوق مدتی شاد و دل
 برخواستم و روانه شدم و چنانچه بنفوس خان امیر المؤمنین رسیدم صدر و در سلوک شدم که آنحضرت
 از خانه میرفتند و روانه من با خود که در این وقت جناب علیه السلام یک روزت پیشایت اندید که آن
 به نخلت رفتم دیدم که آنجناب بسی روی دت کسره چند رکعت نماز می آورد و در حای قنوت
 دیدم آنجناب بکر میفرمود یارب یارب تا آنکه افتاد بر پیشانی من به باین آنحضرت شتافتم و اول
 سلام دیدم که آن و احقر کرب دنیا و دین که بعد با دیگران رویان رو بر آس و در محفل دویدم چون
 صدای بگریه بلند گفتم تا آنکه سببه جوهر فاطمه از هزار بهشت در آمدن مرا شتافت بر سید عالم چه عرض کرد
 ترا گفتم از حلال این دنیا بیا که عیال این ایام از دنیا رحلت که آنحضرت را گفتم که وقت
 در کجا و چه سبب از دنیا رفت من آنچه دیدم عرض نمودم دیدم فاطمه اگر است فرمود با سلام
 عیال از دنیا نرفته بلکه از خلوت عیالت پهلوس کوهی نیز چند بنوعی با بیگاریت من خوشحال شدم
 و بخدمت آنجناب برگشتم باز اولاد عیالت یافتم از آن آرزو که که بگذرد که بگذرد که بگذرد

خریت سهر چو نیر چان خورده اند ای دستن حیدر که از نظر کند که شمعان امت با این همه زنده
و تقوی چه کرده اند حق اولی چون یی آورده اند نیم حدیث شهادت اجتناب گوش کن در باران بیت مرتضی
خدا را خود و ملک تار شفاعت این بهر منده کفر
بدینگونه است هر چه میگوید

امامت و کبر عظیم ولایت معراج ایا محب بنیان عدوان سحاب است محاکم لیل رسول روح بهلول
خیر الله و یاربیه و یای اینجهان فانی را برادر کرد و باینه قدس نهاد بسند معتبر از امام کلثوم مرویت است که آخر سخن
که بر ریز کوارم به برادرانم حسن و حسین فرمود اینجور بعد از یغریزند لیس چمن ازین است که در رحمت کرم پس
مرغزید و خشک کنین ملاکان بار چه که بدن رسول را باین خشک کرم پس ملاحتو کند بر حلقه
جده خود بعد از آنکه برورخته بخوابانید که پیش تخته حرکت میکنند عجب او را برادرید بهر جا که فرو آید
ملا در آنجا دفن نمایند ام کلثوم مرقوم که من به تشیع جانم رفتم چمن به نجف رسیدم پیش تخته رزمای
فرمود آمد پس برادرانم عقب او را بر زمین نهادند امام حسن کلنگی گرفت چمن یک کلنگ بر زمین فرو کردند
و لحده تخته پیداد و تخته و آن فرمود بقیع را بیا نوشته بفرستید به امام حسین و تحمیل این فرست که نوع ۲
برای این که طاب نهاده سال پیش از طوفان کشته چمن بدرم تابا بر زمین یا بر زمین فرو نشاند
شاید که حق تعالی بزرگوار امت فرماید در مصیبت سید شاد و جت خدا و کتابت رفق الله و اوار
از حضرت امام حسین مرویت که بدرم و بیت فرمود که چمن مرا بفرستد از این پیش از آنکه خاک بر سر
ریزید هر کوه نماز برین بجا آورید بعد از آنکه در قبر من نظر کنید چمن بوضعت بدرم نموده دیدم که پرده
از سندس بر سر قبر کشیده جناب امام حسن پرده را از سر قبر بدریز کوارم که دیدم که چمنش رسول است
و حضرت

و حضرت ائمه و جناب ابراهیم با امیر المومنین سخن میگویند پس امام حسین از بار آورده ملاطفت می
 دهد و در شش قاطعه و حواصیر و آتیه بر آنحضرت و خود میکنند و در بیخ وقت صعلقه بن ضحاک که نیز از کربلا
 بود و خواست شتر خاک از قبر امیر ممان برداشته بر سر رخت ارضفت مناقب آنحضرت بیاورد که حسین
 در آورد پس محمد بن جعفر عده و عباس و سایر فرزندان امیر ممان ملاعزیه بر سر کوفه برکشیدند
 و در اوت است که واقعه را و نیز هم نشاء که در حنین بعد از دفع ابوتراب بیت الله خان برکشید و راه
 که رکن هم مانده رکن هم ماه بخار به اقبال که از کتب خرابه صدر ضعیف از پاره خف بکوش می رسد چنان گوش
 دادند شنیدند که یکسر از جفا ایام با بخت نافرجم و از طالع ناس کار داشت بزرگوار حضرت
 ملک بدر و غریب مثل تا که حکمده ام بتو ایستاد جفا تا که بکنج درد چه افکند خفین سلام
 ز کرده بار تو سهلت کو مدد کام کی شد آنکه بمن لطف اوید پر بود زور و داغ و لم روز شب خبر بود
 اما حسین انقدر حزین و لا شنیدند لب از خرابه و افشاندند عیر و دین و هیچ ۴۰ بیت شکسته و بیمار
 نموده که دین از اهر جهل مخته و تنور سینه از آه پیکر فروخته در آنخوابه بر به بادی کم نامر نهاده
 و بهر برتر خاک داده آنحضرت آنکه کور بسیار رسید که از عسل ملر و غریب به غنچه از تو کسیر و دین
 ویران برار حسیرت چنان آن ناینا کوشی بر آن سنی آتشنا شود هر چند نرود اما از کتب کلزار
 بوس مجت مرشیده گفت که ای جوانان کریم و ای عزیزان رحیم غریب و بیمار چشم نه ایم از حادثات
 همان این شکسته اند هر بتو کلزار کلزار و نه در بلد عجز از دلم باین غریب جوان

و با بود طیبست بهاریم ز غم این بود سه روز شد که طبعم خبر نم کرد عید کشته خود به بر غم کرد
نه خورسید نه پیغمبر از برش آمد نفست جبهه ندانم چه بر سرش آمد ای جوانان شما کشته شد بهتر
باین یاراشند و این حسنین گفتند که کور بگو از صفت آن غمخوار کرد تا بدانیم کیت گفت چشم ندانم که حال او
به چشم ایچون و دختر این غم خوار شد این غم خوار به برار نمیشک عین مرگ کعبه همیشه و روزان نشنیدن آن سلا
وین که ربنا انا مسکین جالس مسکین حسنین آن اوصاف شنیده اند نمیدانم که آنچه کس کشته شد مردان
آن پیرت از بر بزرگوار این صحنه نموان ببلد ستمیده گفته شد تا تو را کور از باب مات داوید
که آن عیترت فسات داوید سه روز کشته که از ضرب تیغ زهر آلود شهید امن شد سجود محراب
کنون زودفن امام کبارم از کتب ریاض چه ابر بهار مرسم و امیتا چینه کور آن یکنه بر سر
از جوانان مرقفایند بر لب بچرخ در آمد بهوش که هر چینه بهوش آمد گفت ای پیر و دانا من محبت رحمت
ار شده که بعد عزت ملا بر لب حاجت بحق آن یار در افتاده که ملا بر قبر پیر بزرگوار برید
که باین درد و دارم اند ببلد طریق نجات وادایان کعبه سعادت دست کور را گرفته باین سرشته
نورس نمیدانند گفته اند این بنا به این قریات است که این ریاض کلان مرقفایند بنال ببلد اگر دولت
نواب شد شنید کور بعد عزت او فکار زیبا باین ترانه رسوخ کرد صد اهر این غم سبک
سدم علیک شکوفه باین جانم غم علیک چه شد که بر سر پناه خود نمر آرد بهر بیگانه
خود نمر آرد خیز بر سر پناهیم نمر بگر ز به پناه و بی یاریم نمر بگر جوار ز دیده نهان کشته شد
شوم صد ابر که قریب صدات شوم خبر نکرد و فرست بخت الله و در سحر کلشتن با
کنان

کنن حوصا بوقت این سرخو برور خاک نهاد کشید آمد و مقدم علی حان
 در حین تهریزات هر دو این نشان داد و فاعلا چنین روح انگور بدار القصر حبان بکشت امیرالمؤمنین
 رسید چنین چه آن تا نیاید بعد از تعب و تخریب کفن کردند نماز گذاروند و آن یکی را سپردند از آن
 که چنان از لذت این دهر بخت بر سر خاک و در مرقا آخر نشست در هر حال احمد هر که مال افتاد بود
 چنان دست بکمر با بخت دست مرویت که ام کلثوم گفت که چنین دست قضا خان مصیبت بر اهریت
 مرتضا بخت و دهقان جفا خار خجلا اهریت ریخته با شکست کمال پرت در مصیبت پدر بزرگوار مشغول
 چنان بیوانها غلام سر بر انداخته طول بودم در میان مایه زنی دیدم که کیه بر سرش چنین خانه صورت کران
 و سیر انگشت در کن چرخه مصیبت چرخ آهش آتشین و شش بقار ویده شش بگرانش هزار زبانه بر اهریت در
 ناله و ناله ریشتر از اولاد در مصیبت و گواری بود چنان خنجر اندام دیدم رسیدم که احاطه نمی تواند و ای
 بانور اچه محنت و مصیبت تو کبیر که از ما اهریت نیست اما دیده ات اشک رهلت بقدر ارتربت سبک
 تو چست و من؟ نام تو کبیر آن زن گفت از من کلثوم اسباب این غزیت رفت از پدر من حیدر و این
 به از روزگار من رسید اید خیر من نقد دارم ام کلثوم گفت بگو گفت اید خیر پدرشمان بدانکه منم شوهر دارم
 که هملا علی مرتضا بجا و رفت بود در اینک و ار شده شد بود و من نفیتم از وی مانده بودم نفقه بجهت
 نداشتن چنان که بر اطفال روز آورد و لعلان ششم شکر بر دهنم ابی بجان ما محمد میبرد و از اجرت او
 طعام بجهت اطفال میکردم روز بسا مانده بودم و طاقت کشیده و یا کشیده آب نداشتن مشک را آب

میکردم میگفتم خدایا حکم کن میان من و عی که شوهرم در بار او شده شد من باین تصدیق افتادم با کاه و دیم
ناله دیدم بزرگوار اند و لا قسم که که ضعیف ترا بذا قسم میدهم که این مشک را بمن ده تا همراه تو بیاورم
که تو ضعیف قوت نه از چرخ این قسم شدیم مشک را باین طاقم در لای از من عذر مرغوات و میگفت ای ضعیف
از من رضایت من گفتم خدا از تو بارضا و در میان من و عی حکم کند خوارم انجناب رحمت تاب آید تا
بمنزل ویرانه من بدیت هم رسیده پیش شک را گذاشت و رفت روز دیگر اول روز نشسته بودیم دیدم که در خانه
میگویی برادر آورد که گشت که گفت در باز کن که دیدم و زیبا آرزو بمنزل تو رسیدم منم حیدر و در غریبه
منم مونس حال محنت نصیب منم ارزه هر خاک در میان ملک بظاهر ظاهر منم بار بنو کن یا آید
این غریبه با معنی ضعیف از من در باز کن که منم خوارم فواید و در ضعیف چرخ در لای شدیم و در غریبه دیدم
چرخ مله خطه کوم ز بیل بر سر من داخل شد از بیل بزرگین گذاشت دیدم در آن ز بیل قدر آرد و در بیل
گذاشت و خوارم بپس انعام بجنب من خطاب کرد که ای زن یا تو آرد در خمی من متوجه اطفال شوم تا نان
بخش شود یا تو متوجه اطفال باشی تا من خمد کنم پس منم برخواستم متوجه خمی گفتم شدیم دیدم آن بیل
بینما گوشه خرد در دهن اطفال من گذاشت و باین بزرگ اطفال حرف میزد و حرکات کودکانه میکرد
تا بپس خوشحال شوند چرخ نخی نان رسید آن جوان برخواست خاک تنویر بر سر آورد
و آتش در تنویر انداخت میدیدم که شعله آتش بصورت آن جوان میرسد میگفت بخش حرارت
آتش را تا ظاهر تپان پاره نان پیمانه غافل نیکو منم از گفتگو و حسن خلق او و زشتی منم
که آن جوان

که آن جوان کبیت در آن حال زنی از آنها به یحیی زنی من آمده چنانچه آن جوان را دید و فرمود من پیش آمده و هر چه
 بر من زده گفت از یحیی ارادت که تو او را فریاد می کردی گفتم او را من شناسم اما می دانم که بر او تحصیل ثواب
 و ضایع حضرت و آب بدر و بیست و دو او چشم امید من تو طاعت شد از زن گفت از کور باطن از جوان و مادر
 رسول خدا شاهر فاطمه زهرا علی ابن ابی طالب است از او این چه کار است که تو کردی و چگونه او را بد
 آوردی چنانچه ایضا می شنیدم و دیدم روی آن با آنجناب گذاشتم و سید شد از دیده روان گفته که می شنیدم
 عند رتقیر مرطیسم آنحضرت در کی لاف می فرمود که ملا از تو باید عذرخواست که من از حال تو و دینمان
 غافل بودم تو از تقصیر من بگذر از زن آیا از علی و او فرزند و او را حد دل که من تقصیر دار تو کردم ندانم
 بدو بی ادب کردم بعد از آن هر روز آنجناب را دیدم و او را میبرد و در شهرها را رتقیر مالد و شل
 بار که بمشعل مایر میزند و دست شفت بر سر پستان من می کشید از ام کلثوم از نهف ده که از من
 قضیه من پیشتر باید بگویم یا پس ما باید در اینها تم خوف و هلاک کنیم یا پس زنده که دیگر من و فر
 زندان من حرام است می آید و زیاده بیوه و یتیم پیدا شدیم اکنون چند آن سر و سینه زد که اقرار به پیش
 شد و ما از بیت بگریه می کردیم بعد از سیاحتی جناب احمد و پس از خلوات زاکیات
 ختم نیا و حضرت محمد سلیم مالد کلام بر آن اطهار پس حضور ما مظلوم محتسب شفیق حسن مجتبر که آثار
 معجزات و برای غم از گرامت و آیین در زمان صوفی از نهفته خورشید طلوع می برهنه مغرب چنانکه

در کتاب تحفه الی لیسند معبر منقول است امروز اعرابا که مدت جناب خیر بنیاد و حبیب حضرت اله
محمد مصطفی آمد گفت که تو ظاهرنا دیده را هر چه برتر من ازین بهت با تو دشمن بودم اکنون که ترا دیدم
من زیاده تر شد در آنوقت اکثری به خدمت آنجناب حاضر بودند سرور بپوش خیرالف حسن مجتبا
نیز در خدمت جد بزرگوار بود و ارشاد شریف آن معصوم هشت سال گذشت که بود حسن مجتبا چون آن یار
نسبت جد بزرگوار دیدن حوائت که معارف اعرابا شوم جناب رحمة للعالمین مانع شد پس اعرابا گفت یا محمد
تو دعوی میکنی که من پیغمبرم و از پیغمبرم دیگر بهترم دروغ مگوین زیرا که پیغمبران مکرر معجزات و امارات
و ترا از آنها هیچ نیت حضرت فرمود که تو از کی معلوم کردی که من معجزات بران نیت اعرابا گفت
اگر امت من به نما و بگو چگونه پس تو آمده ام جناب رسول الله صبر مبارک بجزگوشه بتول که فرمود العیب بدانند
اینم طهر هشت ساله است و دختر تلک است او با تو بگوید که از خانه خود بیرون آمد و صد اراده داشت در آنجا
بماند و بماند دروغ باخ و عورتان نیز دروغ باخ اعرابا بی چشم در امام حسن مکرر گفت اینم کودک را چه
باشد که معجز بران داشته باشد و کبر از محفیات و منقذات خرد در آنوقت حضرت فرمود فیروزه احوال آید
اعرابا را بیانی پس امام حسن رو مبارک بکشد که فرمود ابرو تو بسیار کثیف و پدید او چه از خد
خود تجویز که لبیر زبان در آن سبک بماند ازین مجلس بیرون نخواستند و امام قبول کن اعرابا
گفت به پیغمبرم خواهد که آن امام سهم گفت اعرابا تو با جماعت خود روز و در موضع جمعیت نمود
و از روز جهل گفتند که محمد ادنا ترین قوم است فرزندان ایشان میرند از اعرابا جمله دشمن اویند
اگر کسر او سلاکت است انجاعت گفتند اگر تو فرست و چنین که در پیغمبر ما ملا ترا ارنا و دنیا به نیا
زمانم

فرمایم تو در این آینه بدست گرفت و در برهه بهار و بقیه کشتن جناب سیر اندر این رحمن علی تو در کار
 رفتن ترا میگردانند بر کشتن که مبار اقوم تو استمرا کنند که عجز نه در آن اثنا باریک گرفتند و در
 مانده که با و طبعش و نه هر احواف بود که با و در رجوع و بار هوا ترا برین سخت و طاعنط
 که روح را ترا برین که عاقبت خود را بمشقت تمام بدان حال انداخت چند لعل تعب و کج مشقت
 بر تو رسیده که در عمر خفته نه دیده بود اکنون که بدینی رسید چشم تو روشن شد و دولت از اضطراب سکت
 نه اعراب گفت این توانها را از کی کنی که چه جا همراه من بود از کار من هیچ بیرون نرسیده است

ارسلایا را بر من عرض کن که دین بجهت تو بر حق است انام حسن فرزند را که بر عبد السلام
 اعراب مسلم که چند بار در خدمت رسول مقیم شد بعد از چند بار گفت میروم قوم خود
 از این مخفی بزارم این ترا در حق سلام در آورم و خدمت تو برسم حضرت او را مرخص کرد اعراب
 روانه شد اندر زمانه بر نیامده بود که با بیعت فریب میدهد بر باز آمدند چنگ چشم این با ما
 افتاد که گفتند انیت حجت خدا اید و شما و اما انصاف بکنید و نظر کنید که عرب بدور از یک نگاه
 از تیره که کفر و ضلالت بر چهره آمد بر منزل سهارت رسید حلقه بند که آتش هزاره طریقت گوی
 آنجا عت که و اختیار است با وجود آنکه دایم بر سر خوان جد پدری میماند و چشم شفاعت بر جد و شفاعت گرفت
 برید بر نیزه کوارش داشتند نیزه رجا جگر را از راه حلقوم طشت ریخته و خاک امیبت بر ابرویت
 معظوم مرتقا بنشد از حلت جناب رسول بی اثر شهادت با سهارت روج بتول کرد و سیرینه بر قتل

آنمعلوم باشد که این طریق را و کور باطنان بدانند بدست کسی که بر آن آلوده و فست بر آن بکنند برونه بشنود
که چگونه بوده است
عصا کن که کور جفا و کور روان طریق بدو بخوان

بخوان دیباغ و حقیقه کان بتر یا نصیر چنین روایت کرده اند که چنانچه استماع نبوت است که روزه امام حسن بکوه حنیه
و نه نیز در عصر داده و در طلبه بآن جناح را نیده و هر دفعه آنمعلوم می شود بر روزه حجه محصل می دفت طلب
استشفاء می کرد محبت مریقت آنمعلوم بدقتنه شد و کور بخانه را اسرار آید و نه نمی نمود در وقت که اثر بخوان
آنجا بپایانده که بجهت آب و حوا بچند نفر از خاصان بموصل روزه چنانچه آنجا بپایان می رسید در شام
کوز می نمود که با این نهایت عداوت در آن نشیند امام حسن بموصل رفت با خود گفت که بهتر است بموصل رفت
بیم حسن طرح می تر افکنده تا در موسم رفت کار اول خسته بود که کنم پس آنکس را از طریق عداوت کار
عصر که در وقت داشت بر هر آب داده روانه بموصل شد چنانچه گذشت امام رسید اظهار اخلاص خود را در پیش
خاص می نمود هر روز در عقب آنحضرت می زد و احادیث می شنید و راست کرده بخت و لذت از آن و سوز اثر
می خورد آب زهر سنگ نماند و از مؤذن بر بغش کن نیست از سوز چهره بی فرو و کور
در ارتقاء و قاع می رسید کس ندیده است ز طوفان عداوت کور کرده آنکس را از طریق وفا مهور
از استماع کلام امام نبود بلکه از دین شدن زمان فرصت به عایشه آن ظاهر و باطن کور در غلظت موسم
فرصت بود تا روزیکه آنسرور از نما فارغ شد از مسجد بیرون آمد و کانه که در حواله مسجد می نشست
و با بر سلات در باله بپای چوب به نقل حدیث مشغول شد در آن وقت ملعون از مسجد بیرون آمد
و بهانه آنکه راه را می جویم سر آنمعلوم را کور بر روی امام گذاشت قوت کورستان عصا بپای
امام

امام حسن و زین العابدین از آن جبارت موالیان امام حسن و انکور را گرفتند که سزاوارند بپند حجت فرمود که دست
 بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت که خواهد رسید پس دست از کنگش کور برداشته و در باب انباشت
 غمها غنا زاده که فرمود که مرا خواستم مراست روز از بدو تحت کینه دشمنان فارغ گشودم هر جا که میروم بد
 محنت قرین و غمناک است که انهم نشین گشودم که بر آسم غم و ستم نبود که جبارت آنکه در آن فتنه الم نبود
 بی حیا و معالجه امام حسن که چنانچه نظر جراح بر آن جراحت افکار آید که گفت طاعتی است که اینجاست
 بنزد آید و از وصایای عمده کرده پس آنحضرت از شدت درد مرغانید و برین حال گرفت کینه اعدا
 درین روز کار خوار ساخته دست گیر عصای زبانه آخته هر یک میداد و اول کند مالت و داغ در
 هفت تیر قفا نشاند خسته چشم نا پنا از هر روعنی و در چراغ رنجه سبب اندر شبست غم بکداخته
 یا که این سخن را شنیدند گفته او مایه الورا را که فرمود که غم بخور که او را بزرگ خواهد رسید اما چنانچه
 جراح ماهر و دانایان معالجه متغولند از آنرا هر از عروقی امام شنید و اینجاست جراحت رو به بهبود نهاد
 از فلک از جلد آل احمد بجز از هلال بدرتا که میکشید تیغ و سپر چند گز خنجر و ردال الهیت
 زهر چشمین در هر لحظه از بیدار گریز میزد گاه از غسل آتش تو بر یعوب بدین میزد گاه از رطب بکشتی حیدر
 میکشید کایر و دلاوت کور را برین ظلم بر عصای میزد بر کلش ایما تبر آفرای چشم تا گریخت زهر آلود
 میزد گاه بر پاکار بر سر که بر جگر بعد از چند روز عیال بود امام حسن و در موصد در شهر گذشت
 آنکور را دید که همان عصر است که فرقه خواهد از موصد بر سر و چنانچه نظر عیالی بر آن ملعون افکارش

رفته عصاره از اندر گرفته بر سر صورت او میزد و تا که پال پال شد پس غلامان را گفت که سر مملعون را ازین
جدا کردند چنانچه آوازه قتلش بگوشه مردم رسید جمیع شدند و حبس مملعون را سوختند تنور شد
در جافوز و در اول حاضر خدای بوزر بعد از آن سفر طریق از مدخل وانه آمدینه طبعه شد هنوز ازین
زهر بخور بود چنانچه کف از آن نهان در کارش میبود اوز دل پاری غنیمت بزرگ داشت
باز آمد آهسته آهسته قفا باز کرد و رخا رخا چنانچه در مدینه قرار گرفت در خانه ای که ترو در نمرغ
و یک بار که در مدینه ^{مروان بن} علیه الله و الهایه قدر زهر و عقد مروارید بجهت اسما و ستر و با مملعون بیغام
هلو که نیزه بر داشت از مفارقت تو پد آرام است چه کی که این زهر را در کار حرم کن تا کام تو آید
حاصل شود تو کار را در دنیا زبانت کنی آنی بجمع عقد مروارید و شیفه زهر کشید از عقد مروارید امیدش
در آن امید و عقد نیزه پس محیط کنی آن ازین زو جوی زهر و آید کردی خلق و در گشتی نه پند تا و دیگر
نکور زهر و آید و او را کور و او را مملعون غدا بخوابی تا زکات دلی از دست و دستش از کار رفته
خواهی مندی نیزه نه هر صده قدر امام حسن در آمده و او را در فکر زکات و حق بود و حالش یافت تا که
تجمع بیت ششم ماضی بود از تل بنجاه بخت نبود آن مملعون قدر از آن زهر را بر داشت و متوجه بجا
امام حسن شد و با خود گفت اگر سر مرا ندید که زهر را میگویم اگر دیدم که زهر را میگویم که پیش ازین طاعت و احوال
ندارم آمدن زکات و دیدار مبارک را به بنم زلمن هم کنی که آهنگ است بجان و دیش عجب است
آنکه در کربلای کربلای ایه و ملائوت امام حسن بدو که آن را میگویم مملعون بقضه او را آمد
نظر آن بخت در خواب بود و حوزای آن بدو را چنانچه بدید بر سر هر کس قضا خواهد
شبحوز

بنحون آورد سر خواب اوله ریز و چشم بپوشد تا صدار پراعداد نشود دست قفا مرده
پنبه عقلت بگردنی صاحب بر آن ملعونه آهسته آهسته بر سر بالین آن امام رفت کوزه دید که سر او و بکر بپوشیده
و مهر که آن سیاه دل زهر را ریخت با نشت مالیده تا زهر منزع شود که هر یک کوزه با یک مخلوط است از خرفه و زهر
و بمنزل خشتافت در انتظار بود که صدار آن که بنده شود تعجب مکن که کار خود را کرد و گذاشته فرزند زدها
در میان حسن شکسته لهر نیزه عهد که با و بسته بجای آورد و کمتر ز زنی مباشی ایت قفا
لکن از نو گرفت و سر چمن اندک تا ناکشت آنوقت از خواب بیدار شد و هر خورین و اواز
طالع و گفت الی الحدیث محمد و مصطفی و پدرم ع مرتضی از خواب بیدار شد و فاطمه زهرا در خواب دیدم قدس سر
نا و خوب نام و امام حسن دست دوازده کوزه و هر یک در دست بود برداشت اول نگاه بهر او که دید خلع ندیده است
ببر او نهاده چمن قدر آب از تنگ آتش میبرد آید ایضا بگرد آب حسن گفت زهر گفت بخور و بنظر
بود چه بگذشت میتواند توهای آب حیاتی بر خات ریخته کینه دیرینه در اول با نشت و در نشت
زین شکوفه نخل اعدا و سردار و بر آتش اینچ بپاشند نهال را که از بین گذشت پس آن امام سوم کوزه بر نهال
چه آب بود که تو تا کلمه نم نر کلر خشک و باده که تا بگر چه آب بود که آتش به سیرم انداخت چه آب
بود که از یک کوزه که در دست چه آب بود که از دست شد در صابن چه آب بود که شدرق در کلتانم
چه آب بود که درخت را بایم است چه آب بود که برق ریانی آرام است چه آب بود که در دلم تا به

کسر مبارک نشسته چنان آید و از خداوند و فرزند او تمام خواهران و دختران بگریه در آمدند و در آن
حال او قریب نهاده و افغان شدند پس آن امام فرمود ای خواهران برادر من را حبس کنید چنانچه امام حسین عم داخل
اولادش برادرش را دید که در بستر مرگ غلظه و ناله مکرر و خواهران گریان و برادران ناله می کردند و او را گریه می کردند
چنانچه امام حسین آنی را از برادر مرگ حظه نمود با و می گریه می کردند و او را در بسترش احوال او پرسید
جناب امام حسن گفت این برادر حال جد و پیر ما را در جواب می گویم که در ریاضی بهشت مرخص امید نمود
مگر گفت در روز خزان مگر دانید مرگم گفت از فرزند نوح شاد بانی دشمنان خلد و شمع رخسار زلف و خا
هر بعد از برادر من بگفت بهشت و ایم مار فاطمه زهرا با جد ام صغیر که برادر است و در برابر این خان زمان بهشت
و دوران روح بهشت صفه ما در چرخ ملامت گفت از نور دیده نظر کن بچند و پیرت که در آنجا توبه
و ملاحظه کن این حق و قدرت تو که بر تو ترتیب نموده اند اینجا و مار بهد کی که فرزند ابوبکر است و ما با برادر
در مجلس گرامی است به جمع مجلس می رسد اولاد باغ جدا تر از برادر است و عداوت و دشمنی از ما نخواستند

بعد از حد شار کرد کار و بی از صلوات زاریات سلام مالد طاهر آل

اولاد دلی حضورها کرد و بر بزرگوار بوی بوی محسن یعنی شهید الا سخیفا حسن بن علی چنانکه از مرگ و فتنه
تحفه الهی پس مرویت که روزی که در روز گذشت زهرا جناب امام حسن جناب مادر محی بـ محبان محمد
بوی فرزند ایشان بداند که عاقبت کار زهر خواهند داد چنانکه جد بزرگوارم از دنیا با اثر زهر
رفتند

رحلت که من نیز آنگونه خواهم بود گفتند باین رسول الله این را بگو که خواهد که فرمود و به فرستاد و دختر
اشعت بن قیس با غوثان و ابیسیس معاویه بن ربیع و اعوان او سینه بخت گفتند باین رسول که دفع نکر او
از خانه اخف بر من گفت فرمود چگونه بدوش کنی قید از آنکه این امر از چهار رکعت و تقدیر بر دوش
گفتم یقیناً کهم که بغیر از او که این عمل خواهم که چنانچه حدیثی است که از آن گذشت که و آنچه انملعون
مرویت از کرامات الجناب که در کتب و حدیث است بیک از این و نمود خانه خوف از طعام خوردن
و این سخن که کفر در مبارک است بدین که گفت تو با پسر بزرگ جنی و جنی که گفت و این آن گفت گفتند
حال تو باین رسول الله که از هم غیوبات عالم خبر میدهم آنحضرت فرمود که این علم است که هر چه از اخبار و آثار
حال باقیات مطلق خواهد حق تعالی را و از او خبر داده و جناب رسول و مرخص امید و نشان بدین
ملی عالم که در و راویا و الله و مخبر سخت و هر یک از امامان که بعد از او ماند تعلیم تا آنکه تقام
آل محمد و دیگر معجزات روز امام حسن ع با بعضی از رفقا پیاده متوجه در راه پا رسید که از تعب راه
ورم بعفر از غلامان گفتند باین رسول الله چه میشود قدری سوار شوی تا آنکه ورم تخفیف یابد جناب
سوار غم شوم شما از ورم باز نشوید مذارش بماند که در پی راه غلام سواران استقبال بآید و در غم با خود
آورده که دفع ورم پا می کند چنانچه غلام را به پند از آن روغن از بر من بگیرد چنانچه قدری در
غلام سوار دید که از ورم آنحضرت فرمود است صاحب بخور یک از غلامان آنحضرت به پیش

آنکه گفت با تو و غرض از اینست که در دیار این نافع است آنکه گفت بداند که هست گفته قدرش با نفوس
گفت از برای که خواهد گفت از برای حسن این علی چنین غلام اسم آنحضرت علیه السلام و در دیار آنجناب
بوسید گفت یا بن رسول الله من هست را هر چه می خواهم و خادم آنستادم و قیمت روغن از شما می خواهم
اگر از شما استعدا دارم که در حق من دعا کنید که حق سبحانه و تعالی مرا بر سر امرت فرماید که هست را هر
بیت شما باشد آنجناب از لایم بخلاف میفرماید ای غلام در آنوقت که قدم در خانه پرستم نه در آن
حامله بود چنین رجوع کنز حق سبحانه و تعالی بر سر تو اگر است که چنین غلام بخانه مراجعت کند
جناب از برای بر سر او کریمت نموده یکبار از کتب روغن بسیار آنجناب استعجال کند در حق حال و درم او منفع
که در مناقب صدای آن بزرگوار از کتب گذشت که خاصه را قدرت تحریر و زبان را از آن تقریر آن
بابه عرفی از اظهاری اند که از بیاری است که در آن قدر از صدای آقایان خود استماع نموده بودند
در تقریر ایشان و او که به دهند اکنون کورس کن بر نام مسوم چه گذشت

خطیبان مبارکگاه و بیلان و درینک مراد و بیان طریق عرفان

و قائم آن کشور ایمان محترمان جدا و نکتہ دانی و سخن و در آن مواضع خوشی بیانی چنان رسد
که اندر که چنین جناب ولایت مآب سر حلقه و شیخ و شاب شد محیط خاک و در دست ستر با بو تراب
مصحح خود رسات و حسن مطلع جلالت و املا اشرف المرسلین و معلم روح الدیالی بن رسول
و روح

و زوایا بتول و شایسته دیدان قبول منظر الهی و منظر الغریب علی ابنی ابی طالب علیه السلام
 شهادت از ریاض علی آبرام است بر سر روزه رخت رحیل بر چپه سلسبل بر دوش
 امامت بدارت سوز و درد ریش محضر جگر حونی نهال نو خیز خیا با و بدارت و چمن
 الارکطش امامت شریف کلام شکرست و جلالت و نمک خاک ملاحیت سرور بر نوشن
 ایام و صاحب قهر و زور در جناب غنای جگر شور و محن و زهر نوشن بماند فتن مسوم و مظلوم امام
 بعد از پدر بزرگوار چون بر سرند امامت قرار گرفت روزی بسجده رفت بمنبر در آمد پس خطبه
 بر محمد و ثنای الهی و همتا و همکار و فرمانده و بر حضرت رسول خدا و در نهایت فصاحت و بلاغت
 بیان فرمود بعد از آن بمحض مجلس که گفت ایها الناس انی انبیا الله انما خفون و نرفتم
 که متقدمان جلال از درک آن متبحر و متحیر از کینه کمال او متفکر گردیده مهر و ماه و دهج
 منزل و شاه شد و ندیده و طایر خیال در قعر فتنش جز بر سر دیوار هجر نرسیده و آنها
 اوج جلال در شب احوال به بهشت وصال نموده که سر بنی عمران در چنان شیر مناجات طوع و عدم
 شده و عیسای بن مریم در چنان شیر فلک سپهر و صا کر دیر پس آن حضرت بسیار از قضایا

پدر بزرگوار خود بیای که در بین کریم کلور شد و خود کلور شد که اهل مسجد کبریه در آمدند پس امام حسن
فرمود ایها الناس در کوفه پدرم است سلاطین رسول خدا دعوت مرغها منم این نزار بر آن
مخوانم چون تداوت و جلالت بیای آن بکام کوش حضا رسید هک از زور رها
بآنحضرت جمعیت کرد تا چند هزار نفر مقید شده اطاعت کردند و در آنروز رس آنجناب
سیر و شد سل رسیده به چنین این خبر معاویه علیه الغنه و العذاب رسیده با شخص هزاران شفا
اثر متوجه عراق شدند چه عراق پر کینه و نفاق که در آنجناب بعد از اجتماع این خبر تفرقه و تلبه بسیار
بجنگ معاویه از کوفه به چرخ رفت پس معاویه پنهان از امام حسن نامهای بر شمار آنحضرت نوشت
که هر که ارض بن علی بگریه پیش آید و نیز و محترم خواهد که در منصب عظیم و مالهاش
خواهد یافت هر که حسن را بقتلش یا او را بکشد و دختر خود را تزویج خواهد کرد
از برادرش و دنیا هرگز ندانست این عروس سر خون مملو با بکف بند و خضاب تا توان دل زلف فتنه دنیا
باشد این کیو بریده صیدا یا نرا ببار پس آن مکاره نگار سرور بسیار زن و آن اشرار
رفت و تا آنکه بدینا رسید و نقد از ایاها گرفت بکرم مقید تر و میر معاویه شد و چند دفعه از آن
بد عهد آنرا

به عهد انرا بر معاویه تعیین نمود آن دین بدینا داده کان به بر او سفلی ملحق شدند ^{حیر بر پدر}
 عهد برار ازله اینخ افانه طایر ایان بدأم غرافتد ارذانه ^{مورس و جهات چمن در کد کشتند}
 باهم به عهد خفد ارزان پیمانها پس حضرت امام حسن دالت که کوفه باد و در مقام حیدر نقابند
 و ما بر معاویه پیشه اند متفکر و حیران اثنا بر برابر امتحان ایشان را در باب مایه جمع نمودند
 که ملاک بر نزاع جدان نیست سادمت و جمعیت مسلمانان نزد من بهتر است از تفوق و برتیا چمن منافقان
 اینکلام از آنحضرت شنیدند بیکدیگر صفاه که گفته از کلام او چنین مستفاد میشود که السلامه صلح
 با معاویه عالم منافقان در خیال او بودند که با آنحضرت در مقام درآیند که چون اینخ خیز معاویه
 غنیمت دانسته بر آن امام عالمین شوریدند بسیار پرده انفا تمام ریخته هر چه بافته غارت کفند
 حشر مستلزم بر آن بود از زیر پارس مبارکش گرفته چمن انمعصوم الخالت مشبه فرمود
 با تهلیر اشرعیان سوار شده متوجه مداین شد در اثنا راه اینست که اسد که در کین صیدان
 نشسته بود بر من تاخت و خنجر بر پلنگ مبارک آنجناب زد که با ستخوان رسیده ناله از نهاد آنحضرت
 برآمد جمع ازندگان از غلظت آنجناب جراحا گرفته پارسا پالا کفد و آنحضرت را بخور ناله

در عمارت نذر بد این بر دوزخ احوال بمعا که آنحضرت تعالی نمون بر روی رکوفه و بجای
نوشته ما مطیع توایم زود روانه شو که چون بنزدیک کر امام حسن گرفته بتو تسلیم نام آید چون
رخم آنحضرت بصلح آمد از بر این تمام حجت باز نامه بگرفتند نوشت که نقص عهد مکنید و از غوثان
البر بن رسید و هر بانی آمده جمعیت نمایند تا بجا درویم هیچکس متعرض جواب نشد مگر قلید که امر
متمم شد از این نیز که در نایب آنحضرت را فرستاده بمعاویه صلح کند با جفا عاشق و سلف از جور و
مکنید کفایت از کلین عذیب کشیم افتاد در طوق غم آراشتن حرکتی خواهر عاقله باشد تا نصیب
بسی حضرت ماله فوره صلح نموده با خواهی مدینه مویه مدینه و در آنجا استقامت بسته
سر بر نیز بال ملال برده بال الم دور کار مسخت اشک حسرت از دل غمیده صبر و تاب برد
از سر کوبت نمیدانم مگر سید بر و دنیا حیرت نصیم ملا بهجران دیدیم بخت غافل که بود هشتم از راه
بسی چنین مدتی از زمانه مصدا که گذشت نظر بر شریکیت در مقام کید و مکر در آمده جمع بر این داعیه
که بر شیعیان آنقدر از جهالت چون آورند تا اندک جمع کثیر از ایشان بقدر نذر چنین ضایع
حسن از کتب واقعه خبردار شد با اتفاق این عباس بدین شوق رفت مجمع میان آنحضرت و معاویه

مددات آتی با حرکت معاویه پرتان شد هر دو که مادر صلح نامه شرط گویم که از بیت مسزبان تو بجا
 باز سه چراغ شد شکسته ملعون معاویه چند گفت آنوقت بفرست معاویه را و پذیرفته بود مدینه
 باز گشته در آن سفر بجهت مهر بوسه گذارشی افتاد هر خانه بخفته با آنوقت و عوالم کار تو
 فرود آمد غناش را قضا کردانه از طلا فروخته به برنج و عقیق با نماند جفا جایت از هر ستم داشت
 بر او زده ها فتنه گناه مرویت معاویه پیش از آنکه صاحب خانه به بال فریفته و شسته و جی
 دل آنوقت پیر غمخوار را آنقدر در دست که در وقت رفت کار حسن طلب نه و طاعتی
 به کار بود صد جا خطر نوشته اینجای با امانت و ترس هر که داند خواهدش عیب از فیض
 باید بی اول نوند بر غوطه در خون جگر در هوا طش جان پر در کلاه کرد از نقد بر قضا و تیر و تیر
 بی ملعون دین بدینا فروخت در خانه خفته مرده آنوقت از هر خوارند و در هر مرتبه مظلوم
 بخور و بیمار در از خباب پروردگار شفا طلب کرد و محبت یافت گوید عاشقانه تو در هر
 ستان نو گشته درین بنم حاکم شوق تو پرده دل بود و در نه حرام دانسته اند خلوت بیت احوال را
 بگذرانان در وقت صید نیست بردار از قضا بر سر دامن موایان امام از کرده میزبان ملعون